

## جایگاه شورا در انتخاب حاکم اسلامی<sup>۱</sup>

محسن اراکی\*

تأیید: ۸۸/۹/۲۱

دریافت: ۸۸/۸/۱۴

### چکیده

در حکومت، سه نوع شورا قابل تصور است که عبارتند از: شورای پیش از حکومت، شورای مقارن با حکومت و شورای بعد از حکومت. محور اساسی و اصلی در این مقاله، بحث شورا در حکومت است.

شورایی که نصوص کتاب و سنت بر شرعی بودن و رجحان آن دلالت می‌کند شورای متأخر از حکومت است؛ یعنی شورایی که حاکم، بعد از تمام شدن مشروعیت حکومتش برای اداره شؤون مسلمانان از آن کمک می‌گیرد. این شورا نیز محدود به اموری است که از سوی خدا و رسول او، بیانی در مورد آنها وجود نداشته باشد.

### واژگان کلیدی

شورا، انتخاب، اهل سنت، حاکم اسلامی، نظریه انتخاب

\*استاد دروس عالی فقه و اصول در حوزه علمیه قم.

## مقدمه

شورا در لغت به معنای درخواست رأی و امر است؛ چنانکه در کتاب «قاموس» آمده است: «اشار علیه بكذا»؛ یعنی به او امر کرد. فعل «اشار» از ماده شوری و مشورت است و استشاره؛ یعنی از وی طلب مشورت کرد. مشورت و مشاوره هم از همین ماده است. اما در شرع، معنای اصطلاحی خاصی برای کلمه شورا وجود ندارد و به همان معنای لغوی در نصوص شرعی استعمال می‌شود. راغب در کتاب «مفردات القرآن» می‌نویسد: «شورا، یعنی استخراج رأی با مراجعه به یکدیگر» و مرحوم طبرسی در کتاب «تفسیر مجمع البیان» معتقد است که «شورا، یعنی مکالمه طرفینی برای رسیدن به حق». فحطان عبدالرحمن الدوری در کتاب «الشوری بین النظرية و التطبيق» بعد از اینکه آرای لغویین و مفسرین درباره معنای شورا را مطرح می‌کند، می‌نویسد: «همه تعریف‌های ذکر شده، یک معنا را می‌رساند و آن، استخراج نظر درست و صواب پس از فهم و شناخت نظر دیگران و بررسی آنها می‌باشد» (الدوری، ۱۹۷۴: ۱۵).

از آنجا که محور اساسی و اصلی در این مقاله، بحث شورا در حکومت است، پیش از هر چیز لازم است که انواع و اقسام شورا در حکومت را مشخص کنیم تا اولاً: محل نزاع در این بحث برای ما مشخص گردد و ثانیاً: بدانیم جایگاه هر یک از این اقسام در منظر عقل و شرع چیست.

## اقسام شورا در حکومت

در حکومت سه نوع شورا قابل تصور است که عبارتند از: شورای پیش از حکومت، شورای مقارن با حکومت و شورای بعد از حکومت.

### ۱- شورای پیش از حکومت

شورایی که مقدمه تشکیل حکومت است و دخالتی در ذات حکومت ندارد را شورای پیش از حکومت می‌نامند. این نوع از شورا، خود بر دو قسم است:

۱-۱- شورایی که اصول و مبانی حکومت را می‌سازد؛ یعنی قانون اساسی را که دستگاه و نظام حکومت بر اساس آن بنا نهاده می‌شود، پایه‌گذاری می‌کند.

۱-۲- شورایی که حاکم یا قدرت سیاسی‌ای را که قرار است حکومت را اداره کند، انتخاب می‌کند.

البته ممکن است یک شورا به‌تنهایی هر دو مسؤولیت را بر عهده بگیرد.

## ۲- شورای مقارن یا همراه حکومت

این عنوان به شورایی اطلاق می‌شود که قدرت سیاسی را در دست گرفته و به‌طور عملی، اداره حکومت را بر عهده بگیرد.

## ۳- شورای بعد از حکومت

یعنی شورایی که مشاور و کمک‌کار قدرت سیاسی حاکم باشد.

## بررسی تاریخی انواع شورا در اسلام

در تاریخ اسلام از انواع شورایی که در بالا اشاره کردیم، اثری از شورای پیش از حکومت که قانون اساسی را معین می‌کند نمی‌یابیم. همچنین نوع دوم شورا؛ یعنی شورای مقارن با حکومت که زمام حاکمیت را در دست داشته باشد را نیز مشاهده نمی‌کنیم؛ بلکه تنها، دو قسم از اقسام فوق را می‌یابیم که عبارتند از: قسم دوم از شورای پیش از حکومت؛ یعنی شورایی که حاکم را برمی‌گزیند و نوع سوم از اقسام شورا؛ یعنی شورای بعد از حکومت که بازوی مشورتی حکومت و قدرت سیاسی به‌شمار می‌رود و حاکم اسلامی با اطلاع از نظرات دیگران در امر اداره شؤون مسلمانان و اجرای اموری که به صلاح مسلمانان می‌داند از آن بهره می‌گیرد.

اما در اسلام، شکل خاصی برای نوع سوم؛ یعنی شورای مشورتی بعد از حکومت، تشریح نشده است تا مورد توجه قرار گیرد و جامعه و حکومت اسلامی ملزم به رعایت آن باشند؛ بلکه آنچه از تاریخ اسلام استفاده می‌شود، این است که حاکم اسلامی از بزرگان مسلمانان و به‌ویژه اهل فضل و عقل و دارای سابقه دینی، در امور مهمی که مصلحت را تشخیص نمی‌داد یا تشخیص می‌داد، ولی به جهت لطف و رحمت به مسلمانان و مشارکت دادن آنان در امور حکومت، مشورت می‌طلبید و نظرخواهی می‌کرد؛

چون این شیوه در التزام بخشی آنها نسبت به حکومت و نظم محوری و قانون‌گرایی و تربیت و تزکیه آنان اثربخش‌تر بود.

در روایتی از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شده است، هنگامی که آیه «وَسَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ» (آل عمران (۳): ۱۵۹) نازل شد، فرمودند: «آگاه باشید که خدا و رسولش بی‌نیاز از مشورت هستند و لکن خداوند، مشورت را برای رحمت و لطف به امت من، جعل کرده است» (طباطبایی، بی تا، ج ۴: ۶۴).

در ادامه، به روایاتی که نمونه‌هایی از این نوع شورا را که حاکمان اسلامی در صدر اسلام از آن بهره می‌گرفتند، اشاره می‌کنیم.

در مورد قسم دوم از نوع اول - شورای انتخاب و تعیین حاکم - تاریخ دو نمونه را در صدر اسلام بیان می‌کند:

۱- شورای سقیفه بعد از ارتحال رسول گرامی اسلام که موجب شد ابوبکر بر قدرت تکیه زند.

۲- شورای شش نفره‌ای که عمر، آنها را برای تعیین خلیفه بعد از خودش مشخص کرده بود.

البته بعد از بررسی تاریخی شکل شورا در این دو قضیه، روشن خواهد شد که شورا به معنای لغوی و شرعی با ارکان و مقوماتش نمی‌تواند اساس مشروعیت قدرت سیاسی و حکومت باشد.

این دو نمونه تاریخی را بر اساس نصوص و مستندات تاریخی، مورد بررسی قرار می‌دهیم:

### ۱- شورای سقیفه

بررسی تاریخی و مطالعه مستندات در خصوص این پدیده تاریخی (اراکي، ۱۴۲۸: ۳۴۹ - ۳۵۴؛ ابن قتیبه، بی تا، ج ۱: ۲۱ - ۳۵؛ طبری، ۱۳۶۶، ج ۲: ۴۵۸) و پیدایش قدرت ناشی از آن، نکاتی بسیار مهم را پیش روی ما قرار می‌دهد. از جمله این نکات می‌توان به موارد ذیل اشاره کرد:

**الف -** ناگهانی بودن و عدم آمادگی نظری و عملی قبلی برای ایجاد چنین شورایی، با توجه به اینکه این پدیده خطیر، آثار و نتایج مهمی را به دنبال خواهد داشت، جای بسی

تأمل دارد. معلوم نیست چگونه شورایی که مقصود و مراد از آن، تعیین سرنوشت یک جامعه و امت است، این چنین ناگهانی شکل می‌گیرد؟! آیا سزاوار نبود که مسلمانان، قبل از اینکه به انتخاب حاکم برای جامعه اسلامی بپردازند، در مورد ایجاد اصول و پایه‌های شورایی که قرار است حاکم و راه به حکومت رسیدن را انتخاب کند، در بین خود به مشاوره و همفکری می‌پرداختند تا لااقل از آن خسارات و صدمات به وجود آمده بین قدرت و معارضینش جلوگیری به عمل آید؟! (معارضینی که یک طرف آن قبیلۀ خزرج و طرف دیگرش بنی‌هاشم و طرف سومش قبایل خارج مدینه بودند و صرفاً به خاطر اینکه اعتراف به مشروعیت قدرت حاکم نداشتند - و به همین خاطر از پرداخت زکات به قدرت موجود پرهیز می‌کردند - مرتد شناخته شدند.)

آیا سزاوار نبود آن سه نفر مهاجری که به سمت اجتماع انصار رفتند و به تنهایی با آنها به مبارزه قدرت پرداختند، قبل از این کار به مهاجرین دیگر هم اجازه می‌دادند که در موضوع خلافت، نظر خود را اعلام کنند؟ خصوصاً که در بین این مهاجرین، کسانی بودند که پیامبر، مسلمانان را به عدم سرپیچی از آنها و نداشتن اختلاف با آنها امر نموده بود. اینان همانا اهل بیت رسول الله ﷺ بودند که همه مسلمانان اتفاق نظر دارند که پیامبر در شأن آنها فرموده است:

«انی تارک فیکم [الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیته] ما ان تمسکتکم به لن تضلوا بعدی» (الترمذی، ۱۴۰۳ق: ۳۲۹۵، ح ۳۸۷۶)؛ من در بین شما دو چیز گرانبها را و می‌گذارم که عبارتند از کتاب خدا و اهل بیتم. مادامی که به آنها تمسک کنید، هرگز گمراه نخواهید شد.

و نیز فرمودند:

«الا ان مثل اهل بیته فیکم مثل سفینه نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها غرق» (حاکم نیشابوری، بی تا، ج ۳: ۱۵۱)؛ آگاه باشید که اهل بیت من، چون کشتی نوح می‌مانند که هر کس سوار آن شود، نجات می‌یابد و هر کس از آن جا ماند، غرق خواهد شد.

آیا سزاوار نبود اجازه دهند بقیه مسلمانان از امر تجهیز و نماز و تدفین پیامبر اکرم ﷺ فارغ شده، در امر خطیر قدرت، مشارکت کنند و رأی و نظر و مشاوره آنها به کار گرفته شود؟ این اقلیت حاضر در سقیفه بنی ساعده چه موقع و چگونه به این رأی و اعتقاد

رسیدند که در غیاب کلیت مسلمانان می‌توانند در این موضوع سرنوشت‌ساز تصمیم بگیرند؟

ب - اجتماع سقیفه - بنا بر نقل مورخان - شورایی نبود که مسلمانان در آن جمع شوند و پیرامون مسأله سرنوشت‌ساز قدرت در جامعه اسلامی تبادل نظر کنند؛ بلکه معرکه‌ای بود که بدون هیچ توافق جمعی‌ای و بر اساس یک عملیات فردی با ابوبکر بیعت شد و در پی آن، عملیات اجبار مسلمانان بر بیعت شروع شد و بر افراد و گروه‌های زیادی تحمیل گردید تا جایی که خانه‌ها تخریب شد؛ مانند خانه حضرت زهرا علیها السلام محبوب دل رسول خدا صلی الله علیه و آله و پاره تن وی و تهدید به قتل صورت گرفت؛ مانند آنچه با علی علیه السلام کردند و قوای مسلح مدینه در سیطره قدرت جدید قرار گرفت؛ همان‌طور که تاریخ در مورد اسلم نقل می‌کند که با قوای نظامی خود به حمایت از قدرت جدید پرداخت و عمر در مورد وی گفته بود: «اسلم را که دیدم به نصرت و پیروزی یقین کردم» (طبری، ۱۳۶۶، ج ۲: ۴۵۸).

ج - عمر و ابو عبیده وقتی هنوز حتی بین گروه اندک جمع شده در سقیفه، اتفاق نظری در مورد بیعت با ابوبکر و شکل و اصول بیعت با خلیفه و امام بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله به وجود نیامده بود، به چه مجوزی به بیعت با ابوبکر به‌عنوان خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله مبادرت ورزیدند؟ وقتی سایر مسلمانان را با وجود اینکه در مدینه بودند، طرف مشورت خود در انتخاب ابوبکر به‌عنوان خلیفه پیامبر قرار نمی‌دهند، به چه مجوزی آنها را اجبار به بیعت با ابوبکر می‌کنند؟ آیا بیعت یک یا دو نفر از مسلمانان، دیگران را ملزم به بیعت می‌کند و در نتیجه مجوز اجبار آنها به بیعت می‌شود؟ آیا حتی بیعت همه اهل سقیفه (که در آن زمان اقلیت معدودی از مسلمانان مدینه بودند؛ چون صرفاً تعداد کمی از انصار در آنجا جمع شدند و از مهاجرین کسی نبود - غیر از سه نفر - و تاریخ شاهد بر این مطلب است و حتی خود سقیفه شاهد بر این مطلب است؛ چرا که محل کوچکی بود که بیش از ده الهی بیست نفر در آنجا جا نمی‌گرفتند و حال آنکه در مدینه، همان‌طور که آخرین لشکرگشی‌های پیامبر نشان می‌دهد، هزاران مسلمان وجود داشت) می‌تواند دیگران را که حضور نداشتند ملزم به بیعت کند و مجوزی شود برای اجبار آنها بر بیعت و اگر بیعت نکردند، قتل آنها؟ آیا مجرد بیعت افراد معدودی در مشروعیت بخشیدن به قدرت فرد بیعت‌شده، کافی

خواهد بود؟ اگر این‌طور است، چنانچه همزمان چند گروه با چند نفر بیعت کردند، چه باید کرد؟

د- بها و ارزش دلیلی که آن سه نفر از مهاجرین علیه انصار در اجتماع سقیفه برای اثبات محق‌بودن خودشان در جانشینی پیامبر اقامه کردند چه مقدار است؟ بر اساس نقل تاریخ، استدلال این سه مهاجر این بود که گفتند: «به خدا قسم، عرب راضی به این نیست که شما انصار، ریاستش را بر عهده بگیرید؛ چرا که پیامبر از مهاجرین است، نه انصار و تنها کسانی که نبوت در میان آنها بوده است می‌توانند ولایت و خلافت را بر عهده گیرند... کسی که با ریاست و حکومت و میراث محمد منازعه می‌کند - و ما خویشاوندان و از خاندان اویم - باطل‌گرا، گناهکار و در ورطه هلاکت به‌سر می‌برد» (ابن قتیبه، بی‌تا، ج ۱: ۲۵).

اگر این اموری که عمر به‌عنوان نمایندگی از سوی سه نفر، ذکر کرده است، حجت و دلیل علیه انصار بود، پس چگونه فردی غیر از اهل بیت رسول خدا ﷺ را برگزیدند؟ با این گفته عمر که هر کس با حکومت و میراث و اولیاء و خویشاوندان محمد منازعه می‌کند باطل‌گرا، گناهکار و در ورطه هلاکت است، بیعت با ابوبکر چگونه توجیه می‌شود؟ آیا این اوصاف (باطل‌گرا، گناهکار و در ورطه هلاکت) بر کسانی که غیر اهل بیت ﷺ را برای حکومت و ریاست برگزیدند و حتی با تهدید به قتل و هدم بیت و اهل ایشان، آنها را به سمت بیعت با ابوبکر سوق داده‌اند، صدق نمی‌کند؟ آیا اهل بیت رسول خدا، یاران و خویشاوندان نزدیک او نیستند؟ آیا عرب، هرگز راضی می‌شود که گروهی ریاست آنها را بر عهده گیرد که پیامبرشان از آنها نیست؟

در کتاب «نهاية الأرب» سخنی از امیرالمؤمنین نقل شده است که در نهج‌البلاغه نیز آمده است؛ به این ترتیب که: «وقتی اخبار سقیفه به علی ﷺ داده شد، فرمود: انصار چه گفتند؟ جواب دادند: انصار گفتند: یک امیر از ما و یک امیر از شما. حضرت فرمود: چرا به آنها نگفتید رسول خدا وصیت کردند که به نیکوکاران آنان احسان و از بدکاران آنان دوری گزینید؟ گفتند: این مطلب چگونه حجت علیه آنها می‌شود؟ فرمود: اگر امامت در آنها بود، در مورد آنها وصیت نمی‌شد. سپس فرمود: قریش چه گفتند؟ پاسخ دادند: قریش استدلال کردند که شجره رسول هستند. فرمود: استدلال به شجره می‌کنند، ولی ثمرش را ضایع می‌نمایند».

این در صورتی است که آنچه این سه مهاجر در اجتماع سقیفه گفتند، به نفع آنها و علیه انصار باشد. ولی اگر این استدلال ارزش و اعتباری نداشته باشد، این پرسش کلیدی مطرح می‌شود که به چه دلیل و مجوزی خود را در خلافت بر انصار و سایر مسلمانان مقدم کردند؟ به هر حال چه این دلیل درست باشد، چه نباشد، ابوبکر هیچ حجتی برای تصدی خلافت رسول خدا ﷺ نداشت. پس چگونه بیعت با او به انجام رسید؟ آیا در صحت و درستی بیعت، صحت دلیلی که مدعی خلافت، اقامه می‌کند، شرط است که اگر دلیل، باطل بود، خلافت نیز باطل باشد؟ در این صورت، بیعت با ابوبکر باطل خواهد بود؛ چرا که دلیل او باطل است؟ و اگر نیازی به صحت دلیل برای صحت بیعت نیست و حتی در صورتی هم که دلیل صحیح نباشد، بیعت صحیح است. پس چرا تاریخ به این احتجاج اشاره‌ای نکرده است؟

ه - اگر در دین اسلام، شورا به عنوان ابزار تعیین قدرت بعد از رسول خدا مقرر شده است، چرا پیامبر اکرم جزئیات آن را ذکر نکرده‌اند؟ آیا در مورد چنین موضوع مهمی اهمال کرده‌اند؟ اگر اهمال ایشان عمدی بوده است، چرا به این موضوع که تعیین حدود و جزئیات شورا به مسلمانان واگذار شده است، تصریحی وجود ندارد؟ اگر هم به آنها واگذار شده است، چرا مسلمانان حدود و جزئیات آن را وضع نکردند و حال آنکه بسیار به آن نیازمند بودند؟ اگر اهمال، عمدی نبوده است، پس جزئیات و حدود شورا در کجا ذکر شده است؟ این در حالی است که قرآن کریم تصریح دارد به اكمال دین و جامعیت قانونگذاری اسلام نسبت به هر آنچه که مردم در مورد آن اختلاف دارند. قرآن در این مورد می‌فرماید: «وَمَا اخْتَلَفْتُمْ فِيهِ مِنْ شَيْءٍ فَحُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ» (شوری (۴۲): ۱۰)؛ و آنچه که در آن اختلاف دارید، حکمش نزد خداست. همچنین می‌فرماید: «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا» (مائده (۵): ۳)؛ امروز دین شما را برایتان کامل کردم و نعمتم را بر شما تمام کردم و به دین اسلام برای شما راضی شدم.

این پنج نکته و نکات دیگر در مصداقیت و مشروعیت شورای سقیفه، ایجاد شک می‌کند. بحث موضوعی و بررسی منصفانه واقعه سقیفه، منتهی به هیچ دلالتی بر شورای حقیقی، حتی در نازل‌ترین حدش نخواهد شد تا ما بتوانیم برای بررسی شورا در اسلام به آن استناد کنیم - نه در مورد اصل شورا، نه مشروعیتش و نه جزئیات و شرایطش؛ نسبت به هیچ‌یک از اینها نمی‌شود به واقعه سقیفه استناد کرد - حداقل شرطی که برای



شورا متصور است، این است که قبل از آن، هیچ تصمیمی وجود نداشته باشد؛ بلکه هر گونه تصمیمی باید برخاسته از نظریه شورا باشد؛ در حالی که بر حسب نقل تاریخ می بینیم که چگونه آن سه نفر مهاجر، با تصمیم گیری قبلی و بدون اینکه با جماعت مسلمانان در میان بگذارند و نظر مثبت آنان را جلب نمایند، تصمیم خود را بر اکثریت قریب به اتفاق مسلمانان - چه کسانی که حاضر بودند، چه آنان که غایب بودند- الزامی و واجب کردند.

## ۲- شورای شش نفره

در مورد شورای شش نفره ای که عمر جهت تعیین خلیفه بعد از خودش معرفی کرده بود و مورخان چگونگی آن را نقل کرده اند (اراک، ۱۴۲۸ق: ۳۶۰-۳۶۲؛ ابن قتیبه، بی تا، ج ۱: ۴۴-۴۵؛ طبری، ۱۳۶۶، ج ۵: ۸۱؛ الیعقوبی، بی تا، ج ۱: ۱۶۲) نیز نکاتی وجود دارد که در ادامه، آنها را مورد بررسی قرار می دهیم:

**الف** - این شورا، شورایی برای تعیین خلیفه از بین عموم مسلمانان نبود، بلکه شکل و شیوه ای ابداعی توسط خلیفه دوم برای تعیین خلیفه بعد، از بین شش نفر از اعضای شورا بود؛ به گونه ای که عمر آنها را مکلف کرد که یکی را از بین خود برگزینند. در واقع عمر شش نفر را به عنوان خلیفه از میان مسلمانان برگزید و آنها موظف شدند که یک نفر از میان خود را به عنوان خلیفه معرفی کنند. این همان چیزی است که خلیفه دوم در تعبیرات خود به صراحت به آن اشاره کرده است. ابن قتیبه از عمر این گونه نقل می کند که: «من به زودی کسانی را که با پیامبر بودند و پیامبر از آنها راضی بود، جانشین خود خواهم کرد...» (ابن قتیبه، بی تا، ج ۱: ۲۸).

این کار عمر، تعیین خلیفه بعد از خودش بود؛ نه ایجاد شورایی که از طریق آن، جانشین اصلح از میان امت، انتخاب گردد. دلیل این مطلب آن است که عمر تأکید داشت افرادی غیر از این شش نفر نیز در شورا حاضر باشند- که نه صاحب رأی بودند و نه نصیبی در جانشینی و خلافت داشتند- لذا به انصار گفت: «در این شورا، حسن بن علی، عبدالله بن عباس و عبدالله بن عمر نیز حضور داشته باشند، بدون اینکه حق و سهمی داشته باشند».

چنین شیوه ای برای انتخاب جانشین، نه تنها هیچ حسن و خوبی ای نداشت، بلکه بسیار مشکل زا بود. از جهتی شخص خاصی به عنوان خلیفه و جانشین معرفی نمی شود تا

اختلافی به وجود نیاید؛ چنانکه ابوبکر، عمر را مستقیماً جانشین خود اعلام کرد و از طرفی هم، کار را به عموم مسلمانان واگذار نکرد تا از بین خودشان صالح‌ترین را انتخاب کنند؛ چنانکه عمر اعتقاد داشت، پیامبر این کار را کرده است و به حسب نقل تاریخ گفته است: «رسول خدا وفات کرد و در مورد خلافت و جانشینی خود در مورد هیچ‌کس توصیه‌ای نکرده است».

ب- خلیفه دوم وقتی می‌خواست این شش نفر را خلیفه بر مسلمانان قرار دهد با کسی مشورت نکرد تا از نظر آنان در مورد عدد، اشخاص و طریقه تصمیم‌گیری نهایی بهره بگیرد. چه بسا به تصمیم دیگری که صائب‌تر بود می‌رسید و این در حالی است که خلافت مسلمانان مهمترین و سرنوشت‌سازترین مسأله است و مسامحه و کوتاهی در مورد آن جایز نیست.

ج- خلیفه دوم بر اساس چه معیارهایی اعضای شورای شش‌نفره را انتخاب و دیگران را کنار زده است؟ اگر معیارش این بوده که کسانی انتخاب شوند که پیامبر ﷺ از آنها راضی بوده باشد؛ در این صورت، خیلی‌ها باید داخل در شورا می‌شدند؛ چرا که پیامبر اکرم ﷺ در هنگام وفات از خیلی‌ها راضی بوده است، ولی عمر آنها را داخل در شورا نکرد؛ از جمله همان کسانی که خود عمر تأکید داشت حقی ندارند؛ مانند: حسن بن علی علیه السلام، انصار و... و اساساً این مطلب معقول نیست که پیامبر اکرم ﷺ هنگام وفاتشان صرفاً از این شش نفر راضی بوده باشند. بر فرض هم بپذیریم که پیامبر اکرم ﷺ هنگام وفات، فقط از این شش نفر راضی بوده است، آیا همین مقدار که پیامبر در هنگام وفات از اینها راضی بودند، در شایستگی و صلاحیت هر یک از آنها برای تصدی خلافت مسلمانان و قدرت بر تحمل سختی‌های آن کفایت می‌کند؟

د- عجیب‌ترین مسأله در مورد شورای شش‌نفره این است که خلیفه دوم با وجود اینکه می‌داند پیامبر اکرم ﷺ از این افراد راضی بوده است، به قتل آنها در صورت مخالفت، حکم کرده است: «اگر پنج نفر از شما موافق و یک نفر مخالف بود، گردنش را بزنید و اگر چهار نفر موافق و دو نفر مخالف بودند، گردن آن دو نفر را بزنید و اگر سه نفر موافق و سه نفر مخالف بودید، فرزندانم عبدالله، حکم و داور باشند. او به هر طرف رأی داد، خلیفه از آنها باشد» (ابن قتیبه، بی‌تا، ج: ۱، ۲۹) ابن اثیر و طبری به این سخن عمر تصریح می‌کنند که گفت: «اگر به حکم عبدالله بن عمر رغبتی نشان ندادند، با کسانی

باشید که عبدالرحمن بن عوف در آنها است. اگر سه نفر دیگر از پذیرش، ابا کردند، گردنشان را بزنید» (همان: ۴۳).

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، این، تصمیمی بسیار خطرناک و وحشت‌آور است که آزادی رأی را از دیگران سلب می‌کند. یکی از نتایج چنین تصمیمی، این است که آن سه نفری که عبدالرحمن بن عوف در میان آنها است، چنانچه سه نفر دیگر و بقیه مسلمانان با تصمیم آنها مخالف باشند، حق دارند شمشیرهای خود را بر گردن همه بگذارند تا اینکه یا به خلافت کسی که برگزیده‌اند تن در دهند یا خون آنها ریخته شود.

آنچه ما از قرآن کریم و سیره عملی پیامبر اکرم ﷺ سراغ داریم، بر خلاف چنین شیوه‌ای است. قرآن کریم در چند جا به صراحت می‌گوید: رسول خدا - با اینکه پیامبر معصوم و مؤید از طرف خدا است - حق ندارد مردم را به اطاعت خدا مجبور سازد، تا چه رسد به جانشینان وی. به چند آیه در این زمینه توجه فرمایید:

- «وَإِنْ كَذَّبُوكَ فَقُلْ لِيْ عَمَلِيْ وَلَكُمْ عَمَلِكُمْ أَنْتُمْ بَرِيْءُونَ مِمَّا أَعْمَلُ وَأَنَا بَرِيْءٌ مِّمَّا تَعْمَلُونَ» (یونس (۱۰): ۴۱)؛ اگر تو را تکذیب کردند به آنها بگو عمل من برای من و عمل شما برای خودتان است. شما از عمل من بیزارید و من از عمل شما بیزارم.

- «قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَعَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ وَإِنْ تُطِيعُوهُ تَهْتَدُوا وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ» (نور (۲۴): ۵۴)؛ به آنها بگو از خدا و پیامبر اطاعت کنید؛ اگر سرپیچی کنید، پیامبر، مسئول اعمال خویش و شما مسئول اعمال خود خواهید بود و اگر از او اطاعت کنید، هدایت خواهید شد و بر پیامبر چیزی جز رساندن [پیامی] آشکار نیست.

- «وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مِنَ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرَهُ النَّاسَ حَتَّى يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ» (یونس (۱۰): ۹۹)؛ اگر پروردگارت می‌خواست، همه انسانهای روی زمین، ایمان می‌آوردند. آیا تو مردم را اجبار و اکراه می‌کنی که مؤمن باشند.

- «وَالَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِهِ أَوْلِيَاءَ اللَّهُ حَفِيْظٌ عَلَيْهِمْ وَمَا أَنْتَ عَلَيْهِمْ بِوَكِيْلٍ» (شوری (۴۲): ۶)؛ کسانی که غیر خدا را ولی خود انتخاب کردند، خداوند حساب همه اعمال آنها را نگه می‌دارد و تو مأمور نیستی که آنان را مجبور به قبول حق کنی.

- «مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ وَمَنْ تَوَلَّى فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا» (نساء(۴): ۸۰)؛ کسی که از پیامبر اطاعت کند، از خدا اطاعت کرده است و [اما در مورد] کسی که سرپیچی کند [تو] مأمور نیستی که آنها را مجبور سازی.

- «اسْتَجِيبُوا لِرَبِّكُمْ مِّن قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا مَرَدَّ لَهُ مِنَ اللَّهِ مَا لَكُمْ مِّن مَّלْجَأٍ يَوْمَئِذٍ وَمَا لَكُمْ مِّن نَّكِيرٍ \* فَإِنْ أَعْرَضُوا فَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ حَفِيظًا إِنَّ عَلَيْكَ إِلَّا الْبَلَاغُ» (شوری(۴۲): ۴۷ - ۴۸)؛ اجابت کنید دعوت پروردگار خود را، پیش از آنکه روزی فرا رسد که بازگشتی برای آن در برابر اراده خدا نیست و در آن روز، نه پناهگاهی دارید و نه مدافعی و [اما] اگر رویگردان شوند، مأمور به اجبار آنان نیستی؛ وظیفه تو تنها ابلاغ رسالت است.

در سیره امام علی علیه السلام - که به شهادت عمر و دیگر اصحاب بر حق روشن و صراط مستقیم بود<sup>۲</sup> - در خلافت، هیچ‌گاه مخالفان، مجبور به بیعت نشدند؛ مانند: سعد بن ابی وقاص، عبدالله بن عمر و برخی دیگر. معلوم می‌شود که حکم به اعدام کسی که با خلیفه بیعت نکند<sup>۳</sup> در مکتب خلفا از زمان ابوبکر<sup>۴</sup> تا عثمان وجود داشته است و در زمان خلافت امام علی علیه السلام و امام حسن علیه السلام متوقف و دوباره در عصر معاویه بن ابی سفیان به جریان افتاد و به‌عنوان یک سنت در عصر پادشاهان بنی سفیان و بنی مروان باقی ماند.

ه - اگر عامل شمشیر (ترس از جان) رافع اختلاف بود، شورا دیگر چه ارزشی داشت؟ در این شورای شش نفره قدرت، رأی و شمشیر با هم مخلوط شد؛ چرا که خلیفه دوم به هدر بودن خون کسی که بیعت نکند، فتوا داد و به قتل سه نفر اهل شورایی که عبدالرحمن بن عوف در میان آنها نباشد امر کرد و همچنین به قتل همه کسانی که با شورا در انتخاب خلیفه، مخالفت کنند. این مسأله باعث ایجاد جو تهدید و ارعاب در شورا و در میان مسلمانان گردید. وجود چنین جوی موجب می‌شود که در صحت بیعت کسانی که در آن موقعیت و شرایط مخوف، بیعت کردند، شک و تردید ایجاد گردد؛ چرا که به اجماع همه مسلمانان و به نص صریح حدیث نبوی که می‌فرماید: «نه چیز از امت من رفع شده است... آنچه که بر آن اکراه شوند» (حر العاملی، ۱۴۱۴ق، ج ۱۵: ۳۷۰) و احادیث دیگری که نسبت به حکم عدم ترتیب اثر در قول و فعل ناشی از اکراه صراحت دارند، عقد مکره اعتباری ندارد.

و - آیا این شورا یا کسی که آن را ایجاد کرده است، می‌تواند شرطی برای خلافت بیاورد که در کتاب خدا و سنت پیامبرش نیست و حتی خود عمر که به امر او شورا شکل

گرفته است، چنین شرطی نکرده است؛ چرا که بر اعضای شورا شرط نکرد که صرفاً کسی را انتخاب کنند که ملتزم به سیره ابوبکر و عمر باشد یا از فرد منتخب تعهد گرفته شود که از سیره آن دو تخطی نکند؟ آنچه که تاریخ برای ما نقل می‌کند این است که عبدالرحمن بن عوف چنین شرطی را بر علی علیه السلام و عثمان گذاشت که باید در خلافت، ملتزم به سیره شیخین (ابوبکر و عمر) باشند که علی علیه السلام نپذیرفت و عثمان پذیرفت و عبدالرحمن با عثمان بیعت کرد و نتیجه هم این شد که عثمان، خلیفه شد.

همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، این شرط، ساخته و پرداخته عبدالرحمن بن عوف بود و خدا و رسولش و حتی خود عمر که فرمان به تشکیل این شورا داد و اعضای شورا، چنین شرطی را مطرح نکرده‌اند. سؤال این است که عبدالرحمن از کجا این صلاحیت را پیدا کرد که برای خلیفه منتخب، چنین شرطی بگذارد که باید به سیره شیخین عمل کند؟ آیا یکی از اعضای شورا یا مسلمانی خارج از شورا از پیش خود و بر اساس سلیقه خود و بدون اینکه مستند شرعی و عقلی داشته باشد، می‌تواند چنین شرطی را برای خلافت وضع کند و بعد بر همین اساس سرنوشت خلافت عامه مسلمانان و امت اسلامی را تعیین کند؟ این چه نوع شورایی است که به اراده یک فرد اجازه می‌دهد که سرنوشت یک امت را بر اساس شرطی خودساخته و غیر مستند به شرع و عقل و حتی غیر مستند به تصمیم قابل دفاع شرعی خود شورا یا خارج شورا، تعیین نماید و سپس حکم به اعدام کسانی کند که مخالف آن هستند؟

این نکته‌ها و نکات دیگری که در اینجا مجال ذکر آن نیست، آن‌چنان در شورای شش نفره، ایجاد شک و سؤال می‌کند که مانع از این می‌شود که این شورا به‌عنوان یک نمونه اسلامی تلقی شده، مفهوم شرعی شورا در اسلام و احکام و آثارش از آن اقتباس گردد.

### شورا در آیات و روایات

با توجه به اینکه دو نمونه از شوراهای شکل‌گرفته در صدر اسلام را در مقایسه با معیارهای عقلی و نقلی، نقد نموده و اساساً آنها را از حیث شورابودن مردود شمردیم، اکنون مناسب است در اینجا، آیات قرآن کریم و سیره پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله را که در روایات

ائمه معصومین علیهم السلام مذکور است مورد مطالعه قرار دهیم تا در پرتو آنها نظریه اسلام در مورد شورا به‌ویژه شورای حکومتی که محل بحث ما می‌باشد را مشخص سازیم.

## ۱- شورا در آیات قرآن کریم

۱-۱- «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَاسْتَغْفِرْ لَهُمْ وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ» (آل عمران (۳): ۱۵۹)؛ به برکت رحمت الهی در برابر مردم نرم و مهربان شدی و اگر خشن و سنگدل بودی از اطراف تو پراکنده می‌شدند. پس آنها را ببخش و برای آنها آموزش بطلب و در کارها با آنان مشورت کن؛ اما هنگامی که تصمیم گرفتی، قاطع باش و بر خدا توکل کن؛ زیرا خدا توکل‌کنندگان را دوست دارد. به چند نکته در مورد این آیه اشاره می‌کنیم:

**الف -** امر به مشاوره متوجه رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌باشد که قبل از نزول این آیه، حاکم وقت بوده و حکومتش نیز به امر خدای تعالی بوده است. بنابراین، مقصود از شورا در این آیه، شورای بعد از حکومت است؛ یعنی مشورتی که حاکم اسلامی با مردم خود در مورد شؤون حکومت می‌کند. بنابراین، مراد از آن، شورای سابق بر حکومت یا شورای همراه حکومت (شورای حکومتی) نیست؛ چرا که رسول خدا خودشان در آن زمان، حاکم بودند و شورایی نیز وجود نداشت که حضرت، عضو آن باشد. آیات زیادی بر این مطلب دلالت دارد.<sup>۵</sup>

**ب -** آیات زیادی از قرآن کریم به‌صراحت تأکید دارند بر اینکه محدوده تصمیمات شورای حکومتی، شامل اموری که در مورد آنها از سوی خدا یا رسولش تصمیم گرفته شده است، نمی‌شود. به این آیات توجه فرمایید:

- «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ» (احزاب (۳۳): ۳۶)؛ هیچ مرد و زن با ایمانی حق ندارد هنگامی که خدا و پیامبرش امری را لازم بدانند، اختیاری داشته باشد.

- «فَلْيَحْذَرِ الَّذِينَ يُخَالِفُونَ عَنْ أَمْرِهِ أَنْ تُصِيبَهُمْ فِتْنَةٌ أَوْ يُصِيبَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ» (نور (۲۴): ۶۳)؛ پس آنان که فرمان او را مخالفت می‌کنند، باید بترسند از اینکه فتنه‌ای دام‌نشان را بگیرد یا عذابی دردناک به آنها برسد.

- «أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» (نساء(۴): ۵۹)؛ از خدا و پیامبر و صاحبان امر اطاعت کنید.

بنابراین، آیه شورا، مختص به جزئیاتی از امور اداری و حکومتی است که پیش از این از سوی خدا و رسولش تعیین تکلیف نشده باشند و شامل اصل حکومت و حاکم که از سوی شرع مشخص گردیده است نمی‌شود.

ج- این شورا، شورای تصمیم‌گیری نیست؛ چرا که تصمیم نهایی با خدا و رسول اوست. از این رو، چنانچه رسول خدا با مؤمنین مشورت کرد، ولی نظر آنان را صائب ندانست، می‌تواند با آنان مخالفت نموده و تصمیم دیگری بگیرد. لذا می‌فرماید: «فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ» (آل عمران(۳): ۱۵۹). بنابراین، آیه مورد بحث، هیچ دلالتی بر اینکه نظر شورای بعد از حکومت بر تصمیم حاکم مقدم است، ندارد تا حاکم ملزم به عمل و اجرای تصمیم شورا باشد. پس شورای مذکور در آیه شریفه، شورای تصمیم‌گیری نیست؛ بلکه شورای تبیین و توضیح است که حاکم در تصمیم خود از آن کمک می‌گیرد.

د- اساساً لفظ شورا در لغت و عرف، معنایی جز آشنایی با نظرات دیگران و تبیین و توضیح امر یا تبادل نظر با دیگران، ندارد. پیش‌تر گفته شد که همه تعاریفی که برای شورا ذکر کرده‌اند، به یک معنا برمی‌گردد و آن عبارت است از استخراج صواب بعد از آشنایی با آراء و نظرات دیگران و بررسی آنها(الدوری، ۱۹۷۴: ۱۵). بنابراین، وجود هر شورای اساساً مستلزم وجود تصمیم‌گیرنده‌ای قبل از تشکیل خودش هست که از شورا در جهت تبیین و روشن شدن صواب کمک می‌گیرد تا تصمیمش صائب‌تر باشد. پس شورا به حسب معنای لغوی و عرفی‌اش، مصدر تصمیم‌گیری نیست؛ بلکه مصدر تبیین امر برای تصمیم‌گیرنده است و هیچ دلیلی بر این مطلب وجود ندارد که شورا در آیه مورد بحث، معنایی غیر از معنای لغوی و عرفی‌اش داشته باشد.

ه- از آنچه گفتیم روشن می‌گردد که چرا جزئیات این شورا از حیث طرف مشورت، موضوع مشورت و جهت مشورت مشخص نشده است؛ زیرا از یک سو، غایت مشورت، تبیین و توضیح است و از سوی دیگر، امر موکول به حاکم است. بنابراین، زمانی که موضوع تصمیم، روشن و واضح است و تبادل نظر در آن بیهوده و وقت‌گیر است، حاکم بدون مشورت تصمیم می‌گیرد و آن‌گاه که موضوع تصمیم، واضح نیست و آراء و نظرات در مورد آن متفاوت است، حاکم با دیگران به مشورت می‌پردازد و در نهایت با

روشن تر شدن موضوع، تصمیم می‌گیرد. البته در اینجا حاکم خود مشخص می‌کند که طرف مشورت چه کسی باشد و به چه جهت مشورت انجام گیرد. نکته دیگر اینکه طرف مشورت باید بر اساس هدفی که شورا دنبال می‌کند از ویژگی‌های لازم نسبت به موضوع مورد مشورت برخوردار باشد و این بستگی به نوع موضوع مشورت دارد.

و- از آنچه گفتیم و نیز از قرینه سیاق آیه، روشن می‌شود که «امر» در این بخش از آیه «وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ» (آل عمران (۳): ۱۵۹) به معنای امر مولوی و جویی نیست؛ بلکه منظور، امر ارشادی است که حاکم را به طریق عقلایی ارشاد می‌کند؛ به گونه‌ای که حاکم با کمک گرفتن از آن می‌تواند به رأی و نظر صائب‌تر برسد و با مشارکت دادن امت در تصمیم‌گیری‌ها، ایشان را به اطاعت از قانون و آمادگی روانی مناسب ترغیب و تربیت کند تا با تصمیمات وی همگام شده، به طریق وی اطمینان بیشتری پیدا کنند و از سر شوق و رغبت و بدون نیاز به استفاده از روشهای قهری برای اجرای قانون از او اطاعت کنند.

۱-۲- «وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَى لِلَّذِينَ آمَنُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ \* وَالَّذِينَ يَجْتَنِبُونَ كَبَائِرَ الْإِثْمِ وَالْفَوَاحِشَ وَإِذَا مَا غَضِبُوا هُمْ يَغْفِرُونَ \* وَالَّذِينَ اسْتَجَابُوا لِرَبِّهِمْ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ وَأَمْرُهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ» (شوری (۴۲): ۳۶ - ۳۸)؛ آنچه نزد خداست، برای کسانی که ایمان آورده و بر پروردگارشان توکل می‌کنند، بهتر و پایدارتر است. همان کسانی که از گناهان بزرگ و اعمال زشت اجتناب می‌ورزند و هنگامی که خشمگین شوند عفو می‌کنند و کسانی که دعوت پروردگارشان را اجابت کرده و نماز را بر پا می‌دارند و کارهایشان به صورت مشورت در میان آنها است و از آنچه به آنها روزی داده‌ایم انفاق می‌کنند.

شاهد بحث ما در این آیات شریفه، جمله «و امرهم شوری بینهم» است که در ذیل نکاتی، مقصود از آن روشن خواهد شد.

الف- جمله «و امرهم شوری بینهم» جمله خبری وصفی است که هیچ دلالتی بر وجوب ندارد. شاهد بر این مطلب، این است که این عبارت در سیاق یک سری توصیه‌های اخلاقی غیر واجب آمده است؛ نظیر آیه بعد از آن: «وَالَّذِينَ إِذَا أَصَابَهُمُ الْبَغْيُ هُمْ يَنْتَصِرُونَ \* وَجَزَاءُ سَيِّئَةٍ سَيِّئَةٌ مِّثْلُهَا فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ» (همان (۴۲): ۳۹ - ۴۰)؛ و کسانی که هرگاه ستمی به آنها برسد یاری می‌طلبند و تسلیم نمی‌شوند. کیفر بدی،



مجازات‌ی است همانند آن و هر کس عفو و اصلاح کند، پاداش او با خداست. خداوند ظالمان را دوست ندارد.

«محمد رشیدرضا» به نقل از استادش محمد عبده دربارهٔ دلالت این آیه بر وجوب، چنین استدلال می‌کند: «چون این وصف خبری از حال گروهی خاص است، بالاترین چیزی که می‌توانیم از آیه استفاده کنیم این است که شورا فی‌نفسه چیز خوبی است و نزد خدا نیز ممدوح است» (رشیدرضا، بی‌تا، ج ۴: ۴۵) بنابراین، آیه مورد بحث، نهایت دلالتش این است که شورا یک وصف اخلاقی خوبی است و هیچ‌گونه دلالتی بر اینکه شورا، یک اصل سیاسی الزامی است که نظام حکومتی بر آن مبتنی می‌باشد، ندارد.

ب - همان‌طور که اشاره کردیم، مطابق معنای لغوی و عرفی شورا، هر شورایی مستلزم وجود تصمیم‌گیرنده‌ای قبل از تأسیس خودش می‌باشد که با نظر دیگران در شورا آشنا و تصمیم لازم را پس از مشورت با آنها می‌گیرد. پس مراد از شورای مذکور در آیه شریفه - در خصوص حکومت - شورای تصمیم‌گیر و تعیین‌کننده حاکم نیست؛ بلکه شورای متأخر از ولایت امر است و ولی امر در امر خود از او کمک می‌گیرد و در تصمیم‌گیری، رأی و نظرش را مورد توجه قرار می‌دهد. ادلهٔ بسیاری که به‌وضوح دلالت دارد بر اینکه امر حکومت به دست خدا می‌باشد، نه مردم، تأکیدی بر این ادعا است؛ نظیر آیه ۲۶ سوره آل عمران که خداوند می‌فرماید: «قُلِ اللّٰهُمَّ مٰلِکَ الْمُلْکِ تُؤْتِی الْمُلْکَ مَنْ تَشَاءُ»؛ بگو خداوندا! مالک ملک و پادشاهی تویی و به هر کس که بخواهی ملک و پادشاهی عطا می‌کنی و آیه ۶۸ سوره قصص که می‌فرماید: «وَرَبُّکَ یَخْلُقُ مَا یَشَاءُ وَیَخْتَارُ مَا کَانَ لَهُمُ الْخَیْرَةُ»؛ و پروردگارت آنچه را که بخواهد خلق می‌کند و هر چه را که بخواهد اختیار می‌کند و برای مردم اختیاری نیست.

آیات و روایات دیگری وجود دارند که در جای خود، قابل طرح و تبیین هستند. بنابراین، آیه مورد بحث در نهایت، دلالت بر شورای بعد از حکومت می‌کند و شامل شورایی که حکومت، چه در سطح قدرت و چه در سطح قانون اساسی از آن ناشی می‌شود (شورای قبل از حکومت) و نیز شورای حکومتی قانونگذاری، قضایی و اجرایی (شورای همراه حکومت) نمی‌گردد.

ج - این آیه، شامل مواردی که شرعاً (از سوی خدا و رسول) تصمیم‌گیری شده است، نمی‌شود. بنابراین، آیات و ادلهٔ دیگری که بر وجوب اطاعت از خدا و رسول و

عدم اختیار مؤمنین، تصریح دارند، مانند آیه: «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ» (احزاب(۳۳): ۳۶) بر آیه مورد بحث، حاکم بوده یا آن را تخصیص می‌زند. پیش از این نیز به این موضوع اشاره کردیم که مسأله حکومت از جمله مسائلی است که خدا و رسول در مورد آن تصمیم گرفته‌اند و به جزئیات آن تصریح کرده‌اند؛ به گونه‌ای که جایی برای نظریه‌پردازی و تبادل نظر و مشورت نیست.

د- موضوع آیه مورد بحث، «امرهم» است و دلالت دارد بر اینکه این شورا در مورد امر آنها است. بنابراین، اگر در امر بودن چیزی شک وجود داشته باشد، آیه مورد بحث، شامل آن نمی‌شود. به عبارت روشن‌تر، هر قضیه‌ی حمله‌ای پیش از آنکه حکم بر موضوعش ثابت شود، ابتدا باید خود موضوعش ثابت شده باشد؛ چرا که- به قول منطقیین - ثبوت چیزی برای چیز دیگر، فرع بر ثبوت آن چیز دیگر است. پس هیچ‌گاه خود قضیه ابتدا به ثبوت موضوعش و سپس به ثبوت محمول برای موضوع نمی‌پردازد. بنابراین، هرگاه در موردی در ثبوت و عدم ثبوت موضوع شک شد، به‌طور قطع دلالت قضیه‌ی حمله بر ثبوت حکم بر آن موضوع ساقط می‌شود.

بر این اساس، اگر شک کردیم در اینکه تصمیمی که حکومت و حاکم را تعیین می‌کند از اموری است که مردم می‌توانند در مورد آن تصمیم بگیرند (یعنی مشمول «امرهم» است) یا این تصمیم از اموری است که به خدا و رسول اختصاص دارد، صرف همین شک، دلالت آیه مورد بحث «وَأَمْرُهُمْ شُورَى بَيْنَهُمْ» (شوری (۴۲): ۳۷) را نسبت به حکومت و تصمیمی که تعیین‌کننده حاکم و صلاحیت‌های اوست، ساقط می‌سازد.

از این رو، آیه مذکور شامل شورای سابق بر حکومت (شورای تعیین‌کننده حکومت) و شورای مقارن با حکومت (شورای حکومتی) نمی‌شود؛ بلکه تنها به شورای بعد از حکومت؛ یعنی شورایی که حاکم در اداره امور جامعه از آن کمک می‌گیرد اختصاص می‌یابد.

۱-۳- «وَلَتَكُنَّ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ وَيَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَيَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ» (آل عمران(۳): ۱۰۴)؛ باید از میان شما جمعی، دعوت به نیکی و امر به معروف و نهی از منکر کنند و آنها همان رستگارانند.

نویسنده تفسیر المنار در ذیل این آیه می‌نویسد: معروف این است که حکومت اسلامی بر اصل شورا مبتنی است و این درست است و همین آیه، خود بهترین دلیل بر این مطلب است و دلالتش از آیه «وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ» (شوری (۴۲): ۳۷) قوی‌تر است؛ چرا که آیه مورد بحث، یک گروه متحد و قوی را بین مردم فرض کرده است که متولی دعوت به خیر و امر به معروف و نهی از منکر هستند و این شامل حاکمان و مردم می‌شود. هیچ معروفی بالاتر از عدالت و هیچ منکری بدتر از ظلم نیست (رشیدرضا، بی‌تا، ج ۴: ۴۵).

واقعیت این است که آیه شریفه مورد بحث، ربطی به موضوع حکومت و شورا ندارد. البته از این حیث که به‌طور کلی و اجمالی می‌دانیم که حکومت و شورا از امور خیری است که آیه شریفه، دعوت به آن و امر به آن را واجب کرده است، ممکن است مرتبط باشد؛ ولی اینکه حکومت از امور خیر و معروف به‌شمار آید، مشروط به این است که عادلانه و حکیمانه باشد و آیه مورد بحث هیچ دلالتی بر طریقه شایسته حکومت یا روش شایسته برپایی شورا ندارد تا وصف عدالت و حکمت بر آن منطبق گردد؛ بلکه هیچ دلالتی بر اینکه حکومت یا شورا از مصادیق خیر و معروف است ندارد و اگر چنین چیزی فهمیده شود از دلیل خارجی - دلیل عقلی یا نقلی دیگر - است. حاصل آنکه به‌طور کلی چند ایراد بر استدلال به این آیه برای موضوع حکومت یا شورا وارد است:

**الف -** هیچ دلالتی در این آیه بر اینکه حکومت و شورا به‌طور کلی از مصادیق خیر و معروف هستند، وجود ندارد تا به این اعتبار، دلالت بر وجوب آنها کند.

**ب -** اگر فرض کنیم که ما از خارج دانستیم که حکومت و شورا از مصادیق خیر و معروف هستند، آیه هیچ دلالتی بر این ندارد که هر حکومت یا شورایی از مصادیق خیر و معروف است؛ بلکه همان دلیل خارج، دلالت می‌کند بر اینکه تنها، حکومت عادلانه و شورای حکیمانه عادلانه از مصادیق خیر و معروف هستند و آیه، هیچ دلالتی بر این ندارد که عدالت و حکمت در حکومت، صرفاً به‌واسطه شورا تحقق می‌یابد؛ همان‌طور که دلالت ندارد بر اینکه شورا، چه زمانی حکیمانه یا عادلانه است.

**ج -** آیه دلالت ندارد بر اینکه دعوت به خیر یا امر به معروف، تنها از طریق شورا قابل تحقق هستند؛ بلکه آیه، شامل دعوت فردی به خیر و امر به معروف فردی نیز می‌شود.

پس آیه مورد بحث، شامل حکومت فردی غیر شورایی که داعی به خیر و امر به معروف باشد نیز می‌شود. از این رو، آیه فوق دلالتی بر وجوب شورا در حکومت یا غیر آن ندارد. جمله «ولتکن منکم امة یدعون» هیچ دلالتی بر اینکه شرط دعوت و امر امت این است که جمعی یا شورایی باشد، ندارد؛ بلکه دعوت و امر فردی به معروف را نیز شامل می‌شود؛ زیرا درست است که امت (جماعت) موضوع وجوب است، ولی این به معنای آن نیست که واجب هم جمعی باشد؛ یعنی اجتماع، شرط آن باشد. پس آیه، دلالتی بر اینکه حکومت اسلامی، مبتنی بر اصل شورا است، ندارد تا چه رسد به اینکه بهترین دلیل برای آن باشد.

## ۲- شورا در روایات

روایاتی که در مورد شورا می‌توان به آنها استناد کرد، به حسب تنوع مضامین، چند دسته‌اند که در ادامه آنها را مورد بررسی قرار خواهیم داد:

### الف- روایات ناظر بر اهمیت شورا

در این نوع روایات هیچ اشاره‌ای به جزئیات مربوط به شورا و مشورت نشده است. این روایات عبارتند از:

۱- برقی در کتاب «المحاسن» از سری بن خالد روایت می‌کند که حضرت صادق علیه السلام فرمود: در وصایای پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام آمده است: «لا مظاهره اوثق من المشاورة و لا عقل کالتدبیر» (حرالعاملی، ۱۴۱۴ق، ج ۱۲: ۳۹)؛ هیچ پشتوانه‌ای محکم‌تر از مشاوره و هیچ عقلی مانند تدبیر نیست.

۲- برقی در کتاب «المحاسن» آورده است: ابن قلاح از جعفر بن محمد علیه السلام و او از پدرش نقل می‌کند که از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پرسیده شد: حزم و تصمیم صائب چیست؟ در همان کتاب فرمود: «مشاورة ذوی الرأی و اتباعهم» (همان)؛ مشورت با صاحب نظران و تبعیت از آنان.

۳- در همان کتاب از سماعة بن مهران نقل شده است که حضرت امام صادق علیه السلام فرمود: «لن یهلک امرء عن مشورة» (همان: ۴۰)؛ هیچ کس از راه مشورت، هلاک نشده است.

۴- در نهج البلاغه آمده است: «من استبد برأيه هلك و من شاور الرجال شاركها في عقولها» (نهج البلاغه، حکمت ۱۶۱)؛ کسی که مستبد به رأی خود باشد، هلاک می‌گردد و کسی که با بزرگان، مشورت کند در عقول آنها شریک می‌شود.

۵- همچنین در نهج البلاغه آمده است: «لا غنى كالعقل و لا فقر كالجهل و لا ميراث كالأدب و لا ظهير كالمشاوره» (همان، حکمت ۵۴)؛ هیچ بی‌نیازی مانند عقل، هیچ فقری مانند جهل، هیچ میراثی مانند ادب و هیچ حامی و پشتیبانی مانند مشاوره نیست.

۶- در حدیثی دیگر از این کتاب، امیرالمؤمنین علیه السلام می‌فرماید: «خاطر بنفسه من استغنى برأيه» (همان، حکمت ۲۱۱)؛ هر کس به رأی و نظر خویش اکتفا نماید، خودش را به خطر افکنده است.

۷- باز در همین کتاب، آمده است: «الاستشارة عين الهداية» (همان)؛ مشورت خواستن، عین هدایت است.

۸- صدوق در کتاب «من لايحضره الفقيه» نقل می‌کند که علی علیه السلام در وصیتش به محمد حنفیه فرمود: «اضمم آراء الرجال بعضها الى بعض ثم اختر اقربها الى الصواب و ابعدها من الارياب ... قد خاطر من استغنى برأيه و من استقبل وجوه الآراء عرف مواقع الخطاء» (شیخ صدوق، ۱۴۰۴ق، ج ۴: ۳۸۵ - ۳۸۸)؛ آرای بزرگان را در کنار هم بگذار و آن رأیی که به صواب نزدیکتر و از شک و شبهه دورتر است را انتخاب کن... کسی که به نظر و رأی خود بسنده کند، خودش را به خطر افکنده است و کسی که از آرای دیگران استقبال نماید، خطاها را خواهد شناخت.

۹- ترمذی در کتاب «سنن» خود از ابوهریره نقل می‌کند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «إذا كان أمراؤكم خياركم و اغنياؤكم سمحاؤكم و اموركم شوري بينكم فظهر الارض خير لكم من بطنها و اذا كان امراؤكم شراركم و اغنياؤكم بخلاؤكم و اموركم الى نسائككم فبطن الارض خير لكم من ظهرها» (ترمذی، ۱۴۰۳ق، ج ۴: ۵۲۹)؛ هرگاه امرا و حاکمانتان بهترین شما و ثروتمندانتان سخاوتمندترین شما و امورتان بین شما شورایی بود، روی زمین برای شما، بهتر از زیر زمین است (زنده بودنشان بهتر از مردن شما است) و هرگاه امرا و حاکمانتان بدترین شما و ثروتمندانتان بخیل‌ترین شما و امورتان به‌دست زنه‌ای شما بود، زیر زمین برای شما بهتر از روی زمین است (مردن بهتر از زنده ماندن است).

۱۰- در «مجمع الزوائد» از طبرانی نقل می‌کند که پیامبر اکرم ﷺ فرمود: «ما خاب من استخار و لا ندم من استشار» (هیثمی، ۱۴۱۲ق، ج ۸: ۹۶)؛ هر کس استخاره کند، ناامید نمی‌شود و هر کس مشورت کند، پشیمان نمی‌شود.

۱۱- بیهقی از ابن عباس نقل می‌کند که وقتی آیه «وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ» (آل عمران(۳): ۱۵۹) نازل شد رسول خدا فرمود: «اما ان الله و رسوله لغنيان عنها و لكن جعلها الله تعالى رحمة لامتي فمن استشار منهم لم يعدم رشداً و من تركها لم يعدم غياً» (آلوسی، بی تا، ج ۴: ۹۴)؛ آگاه باشید که خدا و رسولش از مشورت بی‌نیاز هستند، ولی خداوند تعالی مشورت را جهت رحمت و لطف به امت من جعل کرده است. پس کسی که مشورت کند، رشد و پیشرفت را از دست نمی‌دهد (رشد خواهد کرد) و کسی که مشورت را ترک نماید، گمراهی را از دست نخواهد داد (گمراه خواهد شد).

آنچه در این روایات مشاهده می‌کنیم، صرفاً تأکید بر اهمیت مشورت - به‌طور کلی - و دعوت به آن و بیان نقش آن در پختگی رأی و نزدیک شدن به صواب و صیانت از خطا است. بنابراین، این روایات، چیزی بیش از توصیه‌های اخلاقی برای ارشاد مردم نیست که آنها را نسبت به اهمیت مشورت کردن با دیگران به‌ویژه افراد دانا، حکیم و باتجربه، که عقلانی و حکیمانه است، آگاه می‌سازد.

این روایات، هیچ دلالتی بر وجوب شرعی مشورت ندارند. همچنین نمی‌توان برای اثبات وجوب مشورت در حکومت - چه قبل از آن، چه همراه آن و چه بعد از آن - به این روایات استناد نمود. نهایت چیزی که از این روایات استفاده می‌شود، این است که هر تصمیم‌گیرنده‌ای، چه در بخش حکومت و چه در غیر آن، وقتی امر بر او مشتبه شد و تشخیص مصلحت و مفسده برای وی دشوار گردید، شرع و عقل حکم می‌کنند به اینکه بهتر است ابتدا به مشورت با صاحب‌نظران و دانشمندان و کارشناسان پرداخته و آرای آنها را دریافت نماید؛ آنگاه آن مصلحت و صوابی که در هنگام تبادل نظر برای وی آشکار شده است را تصمیم خود قرار دهد.

از این رو، این روایات و نظایر آن، شامل اموری که خدا و رسول یا مقامی مطاع درباره آن تصمیم گرفته‌اند یا امور روشن و واضحی که هیچ اختلافی در آن راه ندارد، نمی‌شود. همچنین این روایات شامل جایی که در مورد تصمیم‌گیرنده و امر اختلاف باشد، نمی‌شود؛ چرا که همه این روایات و هر روایتی که کلمه شورا و مشتقاتش در آن ذکر شده است،

دلالت دارند بر اینکه تصمیم‌گیرنده و آمر بهتر است در اتخاذ تصمیمشان با دیگران مشورت نمایند. از این رو، وجود تصمیم‌گیرنده، قبل از شورا در همه این روایات، مسلم فرض شده است. بنابراین، هیچ یک از این روایات، بر حالتی که در اصل تصمیم‌گیرنده و اینکه او چه کسی است و چگونه تعیین می‌شود، اختلاف باشد، دلالتی ندارند.

پس اگر کسی بخواهد در اثبات اینکه می‌توان حاکم را توسط شورا تعیین کرد، به ادله شورا استدلال نماید، باید پیش از آن، این موضوع را اثبات کند که همه مردم یا گروهی از آنها در تعیین حاکم، تصمیم‌گیرنده هستند و شرعاً می‌توانند خلیفه صالح را تعیین کنند. هرگاه این موضوع ثابت شد، آن‌گاه می‌توان برای اثبات وجوب مشورت در انتخاب حاکم یا خلیفه - شخصش یا ویژگی‌اش - به این روایات استناد کرد.

از این رو، اولین اعتراض را باید به مخالفان نظریه نص و تعیین امامت - خلیفه اول و دوم و همه کسانی که به نظر آن دو قائل هستند - وارد نمود. آنان با چه مجوزی در مورد ولایت امر مسلمانان تصمیم گرفتند؟ چگونه آنها بدون مشورت با مسلمانان یا دانشمندان و صاحب‌نظران از پیش خود، خلیفه تعیین کرده‌اند؟ خلیفه اول بدون مشورت با مسلمانان، خلیفه دوم را تعیین کرد و خلیفه دوم نیز بدون مشورت با مسلمانان صاحب‌درایت و نظر، خلیفه بعد از خودش را از بین شش نفر تعیین کرد.

پیش‌تر گفتیم که ادله زیادی از کتاب و سنت بر این مطلب دلالت دارند که خدا و رسول در مورد خلافت و امامت بر مسلمانان سخن گفته و شخص و ویژگی‌های او را به‌طور خاص یا عام تعیین کرده‌اند. بنابراین، ادله شورا و مانند آن در مسأله حکومت، تنها بر این مطلب دلالت دارند که ولی امر و حاکم بعد از رسول خدا ﷺ بهتر است در اموری از مسلمانان که خدا و رسول، تصمیم سابقی در مورد آن نگرفته‌اند و از امور واضح و روشنی که اختلافی در آن نیست، با مسلمانان مشورت نماید.

## ب - روایات ناظر بر لزوم مشورت حاکم اسلامی با مسلمانان درباره امور جامعه

۱- عمر بن خطاب (خلیفه دوم) در مورد اینکه آیا در جنگ با روم خودش نیز با مسلمانان برود یا نه، از علی رضی الله عنه مشورت خواست. علی رضی الله عنه به او فرمود: چنانچه خود به جنگ دشمن روی و با آنان روبه‌رو گردی و آسیب ببینی، مسلمانان تا دورترین شهرهای خود، دیگر پناهگاهی ندارند و پس از تو کسی نیست تا بدان رو آورند. مرد دلیری را

به‌سوی آنان روانه کن و جنگ‌آزمودگان و خیرخواهان را همراه او کوچ ده؛ اگر خدا پیروزی داد، چنان است که تو دوست داری و اگر کار دیگری مطرح شد، تو پناه مردمان و مرجع مسلمانان خواهی بود (نهج البلاغه، خطبه ۱۳۴).

۲- همچنین خلیفه دوم در مورد شرکت خودش در جنگ با لشگر کسری با حضرت مشورت کرد و حضرت فرمود: پیروزی و شکست اسلام به فراوانی و کمی طرفداران آن نبود. اسلام، دین خداست که آن را پیروز ساخت و سپاه اوست که آن را آماده و یاری فرمود و رسید تا آنجا که باید برسد. در هر جا که لازم بود طلوع کرد و ما بر وعده پروردگار خود امیدواریم که او به وعده خود وفا می‌کند و سپاه خود را یاری خواهد کرد. جایگاه رهبر، چونان ریسمانی محکم است که مهره‌ها را متحد ساخته، به هم پیوند می‌دهد. اگر این رشته از هم بگسلد، مهره‌ها پراکنده شده، هر کدام به‌سوی خواهند افتاد و سپس جمع‌آوری نخواهند شد. عرب امروز اگر چه از نظر تعداد، اندک هستند، اما با نعمت اسلام فراوانند و با اتحاد و هماهنگی، عزیز و قدرتمندند. چونان محور آسیاب، جامعه را به گردش درآور و با کمک مردم، جنگ را اداره کن؛ زیرا اگر تو از این سرزمین بیرون شوی، مخالفان عرب از هر سو تو را رها کرده، پیمان می‌شکنند؛ چنانکه حفظ مرزهای داخل که پشت سر می‌گذاری مهم‌تر از آن باشد که در پیش روی خواهی داشت (همان، خطبه ۱۴۶).

از این دو حدیث در خصوص شورا، چند مطلب استفاده می‌شود:

**نکته اول-** از زمان پیامبر اکرم ﷺ سیره بر این بوده است که حاکم اسلامی در مورد امور مهم به‌ویژه جنگ با صاحب‌نظران و اهل فکر و درایت، مشورت می‌کرده است.

**نکته دوم-** لازم است که طرف مشورت به نصیحت و خیرخواهی مشورت‌خواه پردازد؛ به‌ویژه اگر مشورت‌خواه در موقعیت رهبری و ریاست جامعه اسلامی قرار گرفته باشد.

**نکته سوم-** مشورت در اصل وقوع جنگ نبوده است؛ چرا که حکم آن روشن است؛ بلکه در بعضی از جزئیات مربوط به روش برخورد با دشمن و به‌تعبیر دیگر در مورد تاکتیک جنگی بود.

۳- علی ﷺ در جنگ صفین در خطبه مهمی که در آن به حقوق متقابل حاکم و مردم پرداخته است می‌فرماید: «با من آن‌گونه که با پادشاهان سرکش سخن می‌گویند، حرف



نزدید و آن‌گونه که از آدمهای خشمگین کناره می‌گیرند، دوری نجوید و با ظاهرسازی با من رفتار نکنید و گمان مبرید که اگر حقی را به من پیشنهاد دهید، بر من گران آید یا در پی بزرگ‌نشان‌دادن خویش هستم؛ زیرا کسی که شنیدن حق یا عرضه‌شدن عدالت بر او مشکل باشد، عمل کردن به آن برای او دشوارتر خواهد بود. پس، از گفتن حق یا مشورت در عدالت خودداری نکنید (همان، خطبه ۲۱۶).

از این روایت چند نکته استفاده می‌شود:

**نکته اول** - سزاوار نیست که حاکم، خود را از مردمش برتر بداند یا بین خود و آنها مانع و حجابی ایجاد کند؛ بلکه سزاوار است که خود را به آنها نزدیک کند و بالهای محبت را برای آنها بگستراند و به‌گونه‌ای با آنها برخورد و معامله نکند که مانع از خیرخواهی و حق‌طلبی آنها شود.

**نکته دوم** - سزاوار است که حاکم، از مردم طلب مشورت و خیرخواهی نماید و آنها را در این جهت تشویق نماید و سخن منتقدانه، خیرخواهانه و مشورتی آنها را بشنود.

**نکته سوم** - سزاوار نیست که حاکم، سخن حقی که به او گفته می‌شود را سنگین بشمارد یا از نقدی که نسبت به او می‌شود، دلگیر گردد؛ بلکه سزاوار است در مقابل منتقدان بردبار و پرتحمل باشد و از انتقاد به حق و درستی که نسبت به او می‌شود، استقبال نماید و اگر برای او روشن شد که اشتباه کرده است، رفتار و موضع اشتباه خود را تغییر دهد. از این‌رو، نباید هیبت قدرت و عزت حکومت موجب این شود که بر رفتار اشتباه خویش اصرار ورزد یا بر سر گمراهی خویش پافشاری کند.

**نکته چهارم** - ابن عباس در مشورت‌دادن به علی علیه السلام به مطلبی اشاره کرده بود که حضرت با آن موافق نبود و به وی فرمود: «لک ان تشير علی و اری فان عصیتک فاطعی» (همان، حکمت ۳۲۱)؛ بر توست که رأی خود را به من بگویی و من باید پیرامون آن بیندیشم. آن‌گاه اگر خلاف نظر تو فرمان دادم، باید اطاعت کنی.

این روایت - و روایاتی مانند آن که در باب شورا وارد شده است - به‌صراحت دلالت دارد بر اینکه تصمیم‌نهایی به‌دست حاکم و ولی امر است و مشورت‌دهنده صرفاً نظر مشورتی و ناصحانه خود را بیان می‌کند و چنانچه به مطلبی اشاره نمود و حاکم با آن مخالفت کرد - و حاکم هم دارای قدرت مشروع بود - عملاً باید از حاکم اطاعت نماید.

**نکته پنجم** - بعد از اینکه طلحه و زبیر با علی علیه السلام در خلافتش بیعت کردند، حضرت را مورد مذمت قرار دادند که چرا در امور با آنها مشورت نمی‌کند. حضرت به آنها فرمود: «آیا به من خبر نمی‌دهید که چه حقی را از شما دریغ کرده‌ام؟! یا در چه تقسیم خود را بر شما مقدم داشته‌ام؟! یا مسلمانان در مورد چه حقی به من مراجعه کرده‌اند که من جاهلانه و ضعیف و اشتباه عمل کرده‌ام؟! به خدا قسم هیچ رغبتی به خلافت و ولایت ندارم. این شما بودید که از من خواستید بپذیرم و مرا بر این مسند نشانید. من در ولایت و خلافت از کتاب خدا و شرع و سنت پیامبر، تبعیت می‌کنم...» (همان، خطبه ۲۰۵).

**نکته ششم** - همچنین نقل شده است که حضرت در نامه‌ای به معاویه چنین نوشتند: «تو گرچه در شام هستی، ولی ملزم به بیعت با من می‌باشی؛ زیرا کسانی که با ابوبکر، عمر و عثمان بیعت کرده بودند، همان‌گونه با من بیعت نموده‌اند. پس از بیعت حاضران، حق انتخاب و غایبان، حق رد کردن ندارند. شورای مهاجرین و انصار وقتی بر فردی از خود اجتماع کنند و وی را امام خود بنامند، مورد رضایت خداست (در بعضی از نسخه‌ها «مورد رضایت است») آمده است. پس اگر کسی از آنها خارج شود (در روایت ابن مزاحم و دیگران عبارت «با طعن و بدعت خارج شود» آمده است) او را بر می‌گردانند؛ اگر سرپیچی کرد، با وی به خاطر مخالفت با راه مؤمنین می‌جنگند و خدا نیز او را به دوستانش رسانده، در جهنم می‌نشانند و بد سرنوشتی در انتظار اوست. طلحه و زبیر در مدینه با من بیعت کردند. سپس نقض بیعت نمودند. نقض آنها همانند این بود که مرتد شده باشند. من با آنها سخن گفتم و چون اثر نکرد با آنها به مجاهده و مبارزه برخاستم، تا جایی که حق واقع شد و امر خدا ظاهر گردید و آنها کراحت داشتند. پس ای معاویه! در آنچه مسلمانان داخل شده‌اند، تو نیز داخل شو. من سلامت و عافیت تو را بیشتر دوست دارم. اگر به پذیرش این امر تن ندهی و متعرض شوی، با تو می‌جنگم و از خدا علیه تو استعانت می‌جویم. در مورد کشتن عثمان، حرف زیادی می‌زنی. در اطاعتم درآی و حکومت مردم را به من واگذار که من، تو و آنها را با کتاب خدا همراه سازم و اما آنچه تو به دنبال آن هستی، حیلۀ بچه برای شیر خوردن است.<sup>۶</sup> به جانم سوگند که اگر به عقلت رجوع می‌کردی، نه هوای نفست، می‌یافتی که من از همه مردم نسبت به خون عثمان مبرأترم. ای معاویه! بدان که تو از آزادشدگانی هستی که خلافت

برای آنها حلال نیست و امامت با آنها منعقد نمی‌شود و شورا در مورد آنها تحقق نمی‌یابد (ابن قتیبه، بی‌تا، ج ۱: ۱۱۳ - ۱۱۴).

در این روایت، علی علیه السلام می‌فرماید: «و انما الشوری للمهاجرین و الانصار فاذا اجتمعوا علی رجل منهم فسموه اماماً کان ذلک لله رضی». آنچه که در دید اول به نظر می‌رسد، این است که حضرت، معتقد است به اینکه شورا- شورای مهاجرین و انصار- مصدر مشروعیت کسی است که وی را برای حکومت انتخاب می‌کند. به این بیان، این روایت، مشروعیت شورای سابق بر حکومت، یعنی شورایی که حاکم، مشروعیت و نفوذ حکومتش را از آن می‌گیرد را تصدیق می‌کند. ولی با دقت در این روایت- و مانند آن- روشن می‌شود که این سخن، نوعی استدلال جدلی است که در آن با طرف بحث بر سر موضوعی که به آن ملتزم است، بحث می‌شود<sup>۷</sup> و این نوع بحث در ملزم‌کردن و مجاب‌نمودن طرف مقابل، تأثیرگذارتر است و چون نظریه شورای سابق بر حکومت را معارضین علی علیه السلام - به خصوص خود معاویه- مبنا قرار داده، ترویج می‌کردند، امام نیز معاویه را به آن الزام کرده است تا عذر و جوابی برای سرپیچی نداشته باشد.

پیرامون این روایت توجه به چند نکته ضروری است که در ادامه به آنها می‌پردازیم:

**نکته نخست:** شکی نیست که علی علیه السلام خود را امام، امیر و خلیفه شرعی مسلمانان می‌دانست که با نص صریح رسول خدا صلی الله علیه و آله از جانب خداوند متعال تعیین شده بود. این مطلب را روایات متواتر قطعی که از خود حضرت نقل شده است، مورد تأکید قرار می‌دهد و تاریخ نیز سخنان و احتجاجات صریح حضرت را در این مورد برای ما بیان می‌کند. برای نمونه به روایات ذیل توجه کنید:

۱- ابن قتیبه در کتاب «الامامة و السياسة» نقل می‌کند که بعد از رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله، زمانی که حضرت علی علیه السلام را برای بیعت با ابوبکر آوردند، حضرت به ابوبکر و عمر و دیگران چنین فرمودند: «ای مهاجرین! از خدا بترسید و سلطان محمد در عرب را از خانه و درون اتاقش بیرون نکشید و به دور خود و درون خانه‌های خود نکشاند و اهل بیت او را از موقعیت اجتماعی و حقشان دور نسازید. ای مهاجرین! به خدا سوگند ما به خلافت محق‌تریم. ما اهل بیتیم. ما قاری کتاب خدا، فقیه در دین خدا، دانای به سنت‌های رسول خدا، مطلع به امور مردم و بازدارنده و مدافع آنها از چیزهای بد هستیم. به خدا قسم، ولایت و خلافت [تنها] در ماست. پس از هوی و هوس پیروی نکنید که از راه خدا

منحرف شده و از حق دور خواهید شد». در همین هنگام، بشر بن سعد انصاری به حضرت عرض کرد: «اگر انصار این سخن شما را قبل از بیعت با ابوبکر می‌شنیدند، حتی دو نفرشان هم با تو مخالفت نمی‌کردند» (همان: ۲۹).

۲- مورخین نقل می‌کنند که بعضی از اصحاب رسول خدا؛ از جمله ابوهریره و ابوسعید خدری و... در کوفه با حضرت علی علیه السلام ملاقات می‌کنند. حضرت به آنها می‌فرماید: «شما را به خدا قسم، آیا هیچ‌کس از شما از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در زمان بازگشت از حجة الوداع در غدیر خم نشنیدید که فرمود: «من كنت مولاه فهذا علي مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله و ادر الحق معه كيفما دار اللهم من احبه من الناس فكن له حبيباً و من ابغضه فكن له مبغضاً».

با این سخن حضرت، بزرگانی برخاستند و شهادت دادند که این جملات را از رسول خدا شنیده‌اند (موسوی، بی تا: ۶۶۴؛ بلاذری، ۱۳۹۴ق، ج ۲: ۱۵۶، سیوطی، بی تا: ۱۹۳).

۳- مورخان و روایان و همچنین شریف رضی در نهج البلاغه، سخنی را از حضرت علی علیه السلام نقل می‌کنند که حضرت در مورد کسانی که از خلافت وی رو گرداندند می‌فرماید: «گروهی در دریای فتنه‌ها فرو رفته‌اند؛ بدعت را پذیرفته و سنت‌های پسندیده را ترک کردند. مؤمنان، کناره‌گیری کرده، گمراهان و دروغگویان به سخن آمدند. ای مردم! ما اهل بیت پیامبر، چونان پیراهن تن او و یاران راستین او و خزانه‌داران علوم و معارف وحی و درهای ورود به آن معارف هستیم که جز از در، هیچ‌کس به خانه‌ها وارد نخواهد شد و هرکس که از غیر در وارد شود، دزد نامیده می‌شود» (نهج البلاغه، خطبه ۱۵۴).

۴- شریف رضی در نهج البلاغه و آمدی در «غررالحکم» چنین نقل می‌کنند که حضرت علی علیه السلام فرمود: «کجايند کسانی که پنداشتند دانایان علم قرآن آنان می‌باشند، نه ما؟ که این ادعا را بر اساس دروغ و ستمکاری بر ضد ما روا داشتند. خدا، ما اهل بیت پیامبر را بالا آورد و آنان را پست و خوار کرد. به ما عطا کرد و آنها را محروم ساخت. ما را در حریم نعمت‌های خویش داخل و آنان را خارج کرد تا اینکه راه هدایت را با راهنمایی ما می‌پویند و روشنی دل‌های کور را از ما می‌جویند. همانا امامان، همه از قریش هستند که درخت آن را در خاندان بنی هاشم کاشته‌اند. مقام ولایت و امامت در خور دیگران نیست و دیگر مدعیان زمامداری، شایستگی آن را ندارند (همان، خطبه ۱۴۴).

۵- شریف رضی نقل می‌کند که حضرت علی علیه السلام فرمود: «چون گمراهان کجا می‌روید؟ چرا سرگردانید؟ درحالی‌که عترت پیامبر شما در میان شما است. آنها زمامداران حق و یقین، پیشوایان دین و زبانهای راستی و راستگویانند. پس باید در بهترین منازل قرآن جایشان دهید و همانند تشنگانی که به‌سوی آب شتابانند به‌سویشان هجوم آورید (همان، خطبه ۸۷).

۶- عده‌ای از راویان، از جمله ابن عبد ربه در کتاب «العقد الفرید» و ابن جوزی در کتاب «المناقب» و الوزیر الابی در کتاب «نزهة الأدیب» و نیز شریف رضی از حضرت نقل می‌کنند که فرمود: «آگاه باشید به‌خدا سوگند ابابکر جامهٔ خلافت را بر تن کرد در حالی‌که می‌دانست جایگاه من نسبت به حکومت اسلامی چون محور آسیاب است به آسیاب که دور آن حرکت می‌کند. او دانست که سیل علوم از دامن کوهسار من جاری است و مرغان دور پرواز اندیشه‌ها به بلندای ارزش من نتوانند پرواز کرد... شگفتا! ابابکر که در حیات خود می‌خواست عذرش را بپذیرند، چگونه در هنگام مرگ، خلافت را به عقد دیگری درآورد؟ هر دو از شتر خلافت سخت دوشیدند و از حاصل آن بهره‌مند شدند. سرانجام، اولی حکومت را به راهی درآورد و به‌دست کسی سپرد که مجموعه‌ای از خشونت، سخت‌گیری، اشتباه و پوزش‌طلبی و ... بود تا آنکه روزگار عمر هم سپری شد و خلافت را در گروهی قرار داد که پنداشت من همسنگ آنان می‌باشم. پناه بر خدا از این شورا! در کدام زمان در برابر شخص اولشان در خلافت مورد تردید بودم تا امروز با اعضای شورا برابر شوم و هم اکنون مرا همانند آنها پندارند و در صف آنها قرار دهند؟ ناچار باز هم کوتاه آمدم و با آنان هماهنگ گردیدم (همان، خطبه ۳).

۷- ابن قتیبه در کتاب «عیون الاخبار» و ابن عبد ربه در کتاب «العقد الفرید» و شریف رضی نقل می‌کنند که حضرت فرمود: «کسی را با خاندان رسالت نمی‌شود مقایسه کرد و آنان که پروردهٔ نعمت هدایت اهل بیت پیامبرند با آنان برابر نخواهند بود. عترت پیامبر، اساس دین و ستونهای استوار یقین می‌باشند. شتاب‌کننده باید به آنان بازگردد و عقب‌مانده باید به آنان بیبوندد؛ زیرا ویژگی‌های حق ولایت به آنها اختصاص دارد و وصیت پیامبر نسبت به خلافت مسلمین و میراث رسالت به آنها تعلق دارد. هم اکنون حق به اهل آن بازگشت و دوباره به جایگاهی که از آن دور مانده بود بازگردانده شد (ابن قتیبه، بی‌تا، ج ۱: ۳۲۶؛ ابن عبد ربه، بی‌تا، ج ۳۱: ۱۲۳؛ نهج البلاغه، خطبه ۲).

این روایات و مانند آن که به حد تواتر رسیده است، به طور قطع دلالت دارند بر اینکه علی علیه السلام معتقد بود که خداوند صرفاً اهل بیت علیهم السلام - که خود او پیشاپیش آنها است - را برای امامت و خلافت بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله تعیین کرده است و پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، امر خلافت و جانشینی بعد از خود را رها نساخته و آن را به شورای مسلمانان واگذار نکرده است. از این رو، چنانچه در سخن حضرت، مطالبی هست که به ظاهر دلالت بر این دارد که شورا خلافت را تعیین می‌کند، برای این است که طرف مخاصمه خود را با چیزی که به آن اعتقاد دارد و آن را ترویج نموده، به آن استدلال می‌نماید، مجاب و ملزم سازد؛ همان طور که وقتی شنید ابوبکر و عمر در سقیفه علیه انصار چنین استدلال کرده‌اند که ما اولیاء و خویشاوندان محمد هستیم، فرمود: «احتجوا بالشجرة و اضاعوا الثمرة» (نهج البلاغه، خطبه ۶۷)؛ به درخت استدلال می‌کنند، ولی ثمرش را ضایع می‌کنند و نیز فرمود: شگفتا! آیا خلافت با صحابه محقق می‌شود، ولی با صحابه خویشاوند محقق نمی‌شود؟! بر اساس نقل شریف رضی حضرت همین معنا را به گونه شعر، این چنین بیان می‌فرماید:

فان كنت بالشورى ملكت امورهم      فكيف بهذا والمشيرون غيب  
وان كنت بالقربى حججت خصيمهم      فغيرك اولى بالنبي و اقرب  
(همان، حکمت ۱۹۰)؛

اگر ادعا می‌کنی که با شورای مسلمین به خلافت رسیدی، آن، چه شورایی بود که رأی‌دهندگان حضور نداشتند؟ و اگر خویشاوندی را حجت می‌آوری، دیگران که از تو به پیامبر نزدیکتر و سزاوارتر بودند!

**نکته دوم:** در نکته نخست بیان شد که استدلال حضرت علی علیه السلام به شورا و اعتبار دادن آن به عنوان مصدر مشروعیت حکومت، استدلالی جدلی و با توجه به اعتقاد طرف مخاصمه، جهت مجاب و ملتزم کردن او به آنچه خود قبول دارد، بود و شاهد و تأکید بر این مطلب، چیزی است که از پافشاری طرف مخاصمه حضرت نسبت به شورا و استناد به آن در مشروعیت بخشیدن به معارضه‌اش با علی علیه السلام در خلافت است. به بیان واضح‌تر، کسی که در منابع تاریخی به تحقیق بپردازد، درمی‌یابد که اصطلاح شورا و استدلال به آن به عنوان مصدر مشروعیت حکومت، قبل از شورایی که عمر تعیین کرده بود، بر سر زبانها نبود و قبل از عمر هم کسی به آن استناد و عمل نکرد.

از زمانی که عمر شورا را - با تعیین شش نفر و مجبور نمودن آنان به اینکه از بین خود یک نفر را به عنوان خلیفه برگزینند - ابداع کرد، غالب اعضای آن شورا، سعی در نزدیک کردن خود به خلافت را داشتند و جامعه اسلامی نیز می‌دید که چگونه برای خلافت دست و پا می‌زنند. از اینجا بود که باب جدیدی در مبارزه برای به دست آوردن خلافت باز شد. از این رو، اولین کسانی که باب مخالفت با خلافت علی را باز کردند، طلحه و زبیر بودند که خود از بارزترین عناصر این شورا بودند و همین شورا را اساس مشروعیّت مخالفت و معارضه با خلیفه شرعی قرار دادند و حال آنکه بعد از رحلت پیامبر اکرم ﷺ هیچ اجتماعی مانند اجتماعی که برای خلافت علی برپا شد، در مورد کسی شکل نگرفت.

در این خصوص، مناسب است تصریح تاریخ، نسبت به اولین مخالفت با خلیفه مسلمانان، بعد از بیعت با ایشان و حوادث و تعارضات بعدی معارضین که نتیجه روشن مسأله شورا بود را مورد مطالعه قرار دهیم:

ابن قتیبه در کتاب «الامامة والسياسة» چنین می‌نویسد: نقل است که طلحه و زبیر بعد از بیعت نزد علی آمدند و گفتند: آیا می‌دانی چرا با تو بیعت کردیم ای امیرالمؤمنین؟ فرمود: بله، بیعت کردید که از من حرف شنوی داشته باشید و اطاعت کنید؛ مانند بیعتی که با ابوبکر، عمر و عثمان نمودید. گفتند: این گونه نیست؛ بلکه ما با تو بیعت کردیم که در این امر خلافت با تو شریک باشیم. فرمود: این چنین نیست؛ بلکه شما در سخن، پایدار و در کمک بر ناتوانی و سستی شریک هم هستید.

ابن قتیبه ادامه می‌دهد که: زبیر شکی نداشت که به ولایت بر عراق دست می‌یابد و طلحه نیز شکی نداشت که به ولایت بر یمن دست خواهد یافت. اما وقتی برایشان روشن شد که علی، هیچ ولایتی برای آنها در هیچ جا در نظر نگرفته است، شکایت‌هایشان شروع شد. زبیر در اجتماع قریش، چنین سخن گفت: این بود پاداش ما از سوی علی، ما برای او علیه عثمان قیام کردیم و ابتدا بر عثمان گناهی را اثبات نموده و سپس سبب قتل او را فراهم ساختیم. در حالی که علی در خانه‌اش نشسته بود و کار تمام شد. اکنون که به آنچه خواسته، رسیده است، به ما توجهی نمی‌کند و دیگران را مد نظر دارد. طلحه نیز چنین گفت: ما سه تن از اعضای شورا بودیم. ما با او بیعت کردیم و هر چه داشتیم

در اختیارش گذاشتیم؛ ولی بیهوده به وی امید بسته بودیم و خطا کردیم (ابن قتیبه، بی تا، ج ۱: ۷۰ - ۷۱).

ابن قتیبه ادامه می دهد: گفته اند چون طلحه و زبیر و عایشه به بصره وارد شدند، مردم به استقبال عایشه آمدند و گفتند: ای ام المؤمنین، چه کسی شما را از خانه تان بیرون کرده است؟ چون جمعیت زیاد شد، عایشه با بیانی بلیغ، شروع به سخن کرد. ابتدا حمد و ثنای خدا را کرد و سپس گفت: ای مردم! به خدا قسم، عثمان هیچ گناهی نداشت که موجب حلال شدن خون گردد... . نظر من این است که قاتلان عثمان را به قتل برسانید و موضوع خلافت را به شورا واگذارید؛ همان گونه که عمر انجام داد (همان: ۸۷).

وی ادامه می دهد: گفته اند علی علیه السلام بعد از اینکه زبیر انصراف داد، به طلحه فرمود: چرا به بصره آمدی و علیه من شورش کردی؟ گفت: به خون خواهی عثمان. فرمود: خدا قاتلان عثمان را بکشد. طلحه گفت: تو امر به قتل عثمان کردی. فرمود: به خدا قسم نه. طلحه گفت: از خلافت کناره گیری کن؛ آن را به شورا واگذار می کنیم (همان: ۹۵).

همچنین گفته اند که معاویه به عبدالله بن عمر نامه محرمانه ای نوشت، بدین مضمون که: ما را جهت گرفتن حق این خلیفه مظلوم (عثمان) یاری کن. من قصد خلافت و ریاست بر تو را ندارم؛ بلکه می خواهم تو امیر گردی و چنانچه نپذیرفتی، به شورای مسلمین واگذار می کنیم (همان: ۱۱۹).

معاویه در نامه ای به سعد بن ابی وقاص چنین نوشت: سزاوارترین مردم به یاری عثمان، اهل شورایی هستند که وی را انتخاب کردند و طلحه و زبیر که شریک تو در شورا و امر خلافت و مانند تو در اسلام بوده اند، یاری اش کردند و برای یاری عثمان، ام المؤمنین عایشه، تحقیر شد و جلوی آنها را نگرفت. بگذار خلافت را به شورای مسلمین واگذار کنیم (همان: ۱۲۰).

ابن قتیبه در ادامه می نویسد: و گفتند که معاویه به علی علیه السلام نوشت: به جانم سوگند که اگر مردم با تو بیعت کرده اند و تو از خون عثمان بریء بودی، مانند ابوبکر، عمر و عثمان می بودی. ولی تو مهاجرین را علیه عثمان شوراندی و انصار را از او دور ساختی. نادانان از تو اطاعت کردند و ضعیفان دورت را گرفتند. اهل شام آن قدر با تو می جنگند تا قاتلان عثمان را تسلیمشان کنی که در آن صورت، خلافت را به شورای بین مسلمین واگذاریم (همان: ۱۲۱).



با توجه به این روایات، روشن گردید که مسأله شورا، پایه و اساسی برای مخالفت معارضین علی علیه السلام شد که با اعتراض طلحه و زبیر شروع گردید و به عایشه رسید و در نهایت به معاویه ختم شد. طبیعی و منطقی است که با این حرکت تبلیغی گمراه‌کننده، به‌گونه‌ای برخورد شود که گروه معارض، قدرت خود را در استفاده از شورا برای ایجاد خلافت شرعی از دست بدهد و حجت از دستش گرفته شود؛ به این صورت که حجت آنها را به رخشان بکشد و آنها را به آنچه خود ملتزم و معتقد هستند، الزام کند.

شورایی که عمر تأسیس کرد، شورای عموم مسلمانان نبود، به‌گونه‌ای که اهل بصره و شام را نیز شامل گردد؛ بلکه شورایی محصور بین مهاجرین و انصار بود. از این رو، وقتی آن شورا و اجتماع بزرگ (که شکل‌گیری آن بعد از رحلت پیامبر بی‌سابقه بود و برای کسی تحقق نیافته بود) بر یک فرد - که منحصر در علی بود - تحقق پیدا کرد، مورد رضایت خداست و چنین بیعتی، مسلمانان دیگر را که در بلاد دور از پایتخت مسلمین - مانند اهل بصره و شام - سکونت دارند، ملزم به پذیرش می‌کند.

**نکته سوم:** عبارتی که در نامه امیرالمؤمنین به معاویه وجود دارد، صریح در پذیرش شورا نیست؛ بلکه به اصطلاح ادبی، ایهام دارد؛ یعنی طرف مقابل تصور می‌کند که وی شورا را قبول دارد. ولی واقع امر، پذیرش شورا نیست؛ بلکه برگشت به نص و تصریح به امامت و تعیین از سوی خدا است. عبارت حضرت این است: «شورا منحصر در مهاجرین و انصار است که وقتی بر یک فرد اجتماع کردند و وی را امام خود نامیدند، مورد رضایت خدا است»؛ ملاحظه می‌شود که در این عبارت، شورا مقید به اجتماع مهاجرین و انصار و اجماع همه آنها در رأی شده است؛ یعنی رأی علی و اهل بیت و پیروانشان از مهاجرین و انصار که معتقد به نظریه نصب در مسأله امامت هستند در این شورا نهفته است. از این رو، این شورایی است که موافق رأی معصوم است و نتیجه‌اش خلافت و امامت علی علیه السلام است و منصوص از سوی خدا و رسول است.

### نتیجه‌گیری

بر اساس روایات شورا، شورایی که نصوص کتاب و سنت، بر شرعی بودن و رجحان آن دلالت می‌کنند، شورای متأخر از حکومت است؛ یعنی شورایی که حاکم، بعد از تمام‌شدن مشروعیت حکومتش در اداره شؤون مسلمانان از آن کمک می‌گیرد. این شورا

محدود به اموری است که از سوی خدا و رسول، سخن یا تصمیمی در مورد آنها وجود نداشته باشد.

## یادداشت‌ها

۱. این مقاله برآمدی از فصل هفتم از کتاب «نظریة الحکم فی الاسلام» تألیف نگارنده است.
  ۲. بر اساس روایت ابن قتیبہ، عمر هنگام مرگش به علی علیه السلام گفت: تو سزاوارترین مردم به ولایت و خلافت هستی و اگر ولایت را بر عهده می‌گرفتی بر حق آشکار و صراط مستقیم مردم را نگاه می‌داشتی (ر.ک: ابن قتیبہ، الامامة و السياسة: ۴۳).
  ۳. عبدالرحمن بن عوف به مخالفین گفت: من نظر دادم و مشورت دادم، ای گروه، خودتان را در معرض خطر نیاندازید و به علی علیه السلام گفت: ای علی خودت را به خطر نیانداز، جز شمشیر چیزی نیست. سپس دست عثمان را گرفت و با او بیعت کرد و مردم نیز بیعت کردند.
  ۴. نمونه‌هایی از آن را هنگام نقل روایات تاریخی در مورد قضیه خلافت و بیعت با ابوبکر و طریقی که قدرت حاکم نسبت به معارضین و مخالفین بیعت در پیش گرفته بود و بنی هاشم در صف مقدم معارضین بودند، ذکر کردیم.
  ۵. از جمله آنها، همین آیه مورد بحث است؛ چرا که بعد از امر به مشورت می‌فرماید: «فاذا عزممت فتوکل علی الله».
  ۶. اشاره به این مطلب است که نقل شده است که معاویه به جریر (فرستاده علی علیه السلام) گفت: من نظری دارم و آن این است که علی بنویس که شام و مصر را در اختیار من گذارد و هنگامی که وفاتش فرا رسید، بعد از خودش بیعت با کسی را بر گردنم نگذارد. در این صورت، من تسلیم او می‌شوم و با او در خلافت، بیعت می‌کنم... (ر.ک: ابن قتیبہ، الامامة و السياسة: ۱۱۵).
  ۷. در قرآن کریم، نمونه‌هایی از این نوع استدلال را خداوند از زبان انبیا نقل فرموده است. به این نمونه‌ها توجه کنید: قوم حضرت ابراهیم علیه السلام به وی گفتند: «أَنْتَ فَعَلْتَ هَذَا بِالْهَيْتَانَا يَا إِبْرَاهِيمُ \* قَالَ بَلْ فَعَلَهُ كَبِيرُهُمْ هَذَا فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ» (انبیاء: ۲۱)؛ ۶۲-۶۳؛ آیا تو این کار را با خدایان ما کردی؟ گفت: بزرگشان این کار را انجام داد. از او بپرسید، اگر سخن می‌گوید.
- در جای دیگر در داستان حضرت ابراهیم آمده است: «فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أَحِبُّ الْآفَلِينَ \* فَلَمَّا رَأَى الْقَمَرَ بَازِعًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَيْسَ لَمْ يَهْدِنِي رَبِّي لَأَكُونَنَّ مِنَ الْقَوْمِ الضَّالِّينَ \* فَلَمَّا رَأَى الشَّمْسَ بَازِعَةً قَالَ هَذَا رَبِّي هَذَا أَكْبَرُ فَلَمَّا أَفَلَتْ قَالَ يَا قَوْمِ إِنِّي بَرِيءٌ مِّمَّا تُشْرِكُونَ» (انعام: ۶)؛ ۷۶-۷۸؛ چون تاریک شد و ستاره را دید، گفت: این پروردگار من است و چون افول کرد، گفت: افول کننده‌ها را دوست ندارم. چون ماه را درخشنده دید گفت: این پروردگار من است. چون افول کرد گفت: اگر پروردگار مرا هدایت نکند، از گمراهان خواهم بود. چون خورشید را درخشنده دید، گفت: این پروردگار من است: این بزرگتر است. چون افول کرد، گفت: ای قوم! من از آنچه شما شرک می‌ورزید برائت می‌جویم.

در حکایت حضرت یوسف علیه السلام آمده است: «فَلَمَّا جَهَّزَهُمْ بِجَهَّازِهِمْ جَعَلَ السَّقَايَةَ فِي رَحْلِ أَخِيهِ ثُمَّ أَذَّنَ مُؤَذِّنٌ أَيُّهَا الْعَبْرُ إِنَّكُمْ لَسَارِقُونَ \* قَالُوا وَأَقْبَلُوا عَلَيْهِمْ مَاذَا تَفْقِدُونَ \* قَالُوا نَقَدْنَا صَوَاعَ الْمَلِكِ وَلِمَنْ جَاءَ بِهِ حِمْلُ بَعِيرٍ وَأَنَا بِهِ زَعِيمٌ \* قَالُوا تَاللَّهِ لَقَدْ عَلِمْتُمْ مَا جِئْنَا لِنُفْسِدَ فِي الْأَرْضِ وَمَا كُنَّا سَارِقِينَ \* قَالُوا فَمَا جَزَاؤُهُ إِنْ كُنْتُمْ كَادِبِينَ \* قَالُوا جَزَاؤُهُ مَنْ وَجَدَ فِي رَحْلِهِ فَهُوَ جَزَاؤُهُ كَذَلِكَ نَجْزِي الظَّالِمِينَ \* فَبَدَأَ بِأَوْعِيَّتِهِمْ قَبْلَ وِعَاءِ أَخِيهِ ثُمَّ اسْتَخْرَجَهَا مِنْ وِعَاءِ أَخِيهِ كَذَلِكَ كِدْنَا لِيُوسُفَ مَا كَانَ لِيَأْخُذَ أَخَاهُ فِي دِينِ الْمَلِكِ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ نَرْفَعُ دَرَجَاتٍ مَن نَّشَاءُ وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ \* قَالُوا إِنْ يَسْرِقْ فَقَدْ سَرَقَ أَخٌ لَهُ مِنْ قَبْلُ فَأَسْرَهَا يُوسُفُ فِي نَفْسِهِ وَلَمْ يُبْدِهَا لَهُمْ قَالَ أَنْتُمْ شَرٌّ مَّكَانًا وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا تَصِفُونَ \* قَالُوا يَا أَيُّهَا الْعَزِيزُ إِنَّ لَهُ أَبًا شَيْخًا كَبِيرًا فَخُذْ أَحَدَنَا مَكَانَهُ إِنَّا نَرَاكَ مِنَ الْمُحْسِنِينَ \* قَالَ مَعَاذَ اللَّهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلَّا مَنْ وَجَدْنَا مَتَاعَنَا عِنْدَهُ إِنَّا إِذًا لَطَّالِمُونَ» (یوسف(۱۲): ۷۰-۷۹)؛ چون جهاز آنان را کامل کرد، ظرف را در خرجین مرکب برادرش قرار داد. سپس یک نفر اعلام کرد: ای کاروان! شما سارق هستید ... گفتند: اگر سخن شما دروغ باشد، مجازات کسی که دزدی کرده باشد، چیست؟ گفتند: اگر در خرجین کسی پیدا کردید، خود او را بازداشت کنید؛ ما این گونه ستمکاران را مجازات می‌کنیم... گفتند: ای عزیز مصر! او پدر پیری دارد. یکی از ما را به جای او نگه دار؛ ما تو را نیکوکار می‌دانیم. گفت: پناه بر خدا! هرگز غیر از فرد سارق را نخواهیم گرفت؛ چرا که در آن صورت، خود ما از ستمکاران خواهیم بود.

## منابع و مأخذ

۱. قرآن کریم.
۲. نهج البلاغه.
۳. آلوسی، سید محمود، روح المعانی، بیروت، دار احیاء التراث العربی، بی تا.
۴. ابن عبد ربه، شهاب الدین ابوعمر، العقد الفرید، بی جا، بی تا.
۵. ابن قتیبه دینوری، الامامة و السياسة، تحقیق طه محمد الزینی، قاهره، مؤسسة الحلبي و شرکاه، بی تا.
۶. اراکی، محسن، نظریه حکم فی الاسلام، قم، مجمع فکر الاسلامی، ج ۲، ۱۴۲۸ق.
۷. الترمذی، سنن الترمذی، تحقیق عبدالرحمان محمد عثمان، بیروت، دارالفکر، ج ۲، ۱۴۰۳ق، ج ۵.
۸. الحاکم النیشابوری، المستدرک، تحقیق یوسف عبدالرحمان المرعشلی، بی جا، بی تا، ج ۳.
۹. الدوری، الشوری بین النظرية و التطبيق، بغداد، ۱۹۷۴م.
۱۰. الیعقوبی، احمد بن ابی یعقوب، تاریخ الیعقوبی، بیروت، دار صادر، بی تا.
۱۱. بلاذری، انساب الاشراف، بیروت، مؤسسة الاعلمی للمطبوعات، ج ۱، ۱۳۹۴ق.
۱۲. حرالعاملی، وسائل الشیعة، قم، مؤسسة آل البيت علیهم السلام، ج ۲، ۱۴۱۴ق.
۱۳. رشیدرضا، محمد، تفسیر المنار، بیروت، دارالفکر، بی تا.

۱۴. سیوطی، تاریخ الخلفاء، بی‌جا، بی‌تا.
۱۵. شیخ صدوق، من لایحضره الفقیه، جامعه المدرسین فی الحوزة العلمية بقم المقدسة، ۱۴۰۴ق.
۱۶. طباطبایی، سیدمحمدحسین، المیزان، قم، انتشارات جامعه مدرسین، بی‌تا.
۱۷. طبری، محمد بن جریر، تاریخ طبری، تهران، نشر نو، ۱۳۶۶.
۱۸. موسوی، سیدصادق، تمام نهج البلاغه، بیروت، بی‌جا، بی‌تا.
۱۹. هبثمی، ابوبکر، مجمع الزوائد، بیروت، دارالفکر، ۱۴۱۲ق.